تفصیل کتاب که [illegible]

شرایع الاسلام — فصول مهمة — فواید الباقر — تحفة الکلام — اسرار الصلوة — [illegible] — حرز الامان

مجموعه عربی — خلاصة الاذکار — شرح تجرید — احتجاج طبرسی — [illegible] — درة النظم

شرح اصول کافی — هیئت فارسی — غنیه و رکنیه — تفسیر قاضی — شرح تذکره — [illegible]

[illegible] — تفسیر کشاف — نصاب — گلستان و بوستان — صلوة واجب — حاشیه [illegible]

[illegible] — مصباح العباد — [illegible] — مقامات حریری — درر و غرر سید مرتضی

یازده تومان [illegible]

تفصیل کتاب که وقف شده است

شرایع الاسلام — فصول [illegible] — فواید الباقر — تحفة الکلام — [illegible] — اسرار الصلوة — [illegible] — حرز الامان

مجموعه عربی — خلاصة الاذکار — شرح تجرید — احتجاج طبرسی — الامالی — [illegible] — درة النظم

شرح اصول کافی — هیئت فارسی — غنیه در نجوم — تفسیر صافی — شرح تذکره — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] نصاب — گلستان و بوستان — صلوة واجب — حاشیه [illegible]

کتاب معاد — مصابیح العباد — [illegible] الدین — مقامات حریری — [illegible]

یازده [illegible] هفت هزار [illegible]

این کتاب در علم معما نعمت [illegible]

در علم معما

من له

من بنده بر کنم تو دریای رحمتی
جائی که فیض فضل
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

من بعد

[illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مولانا شرف یزدی که بر اسم که خواهند بیابند

از بروج و کوکب سیاره بعضی دیده دوست طرف [illegible]
خور جو زلفش هم پریشان نقش از دوست واین معـ[illegible]
نیز ازین قبیلست هزار قطرهٔ خون ریزدم ز نوک قلم
جو حرف دل هوی آنکه نویسم از بی هم

این معمیات در ثنای سلطان حسین میرزا اوا نموده اند

شاه در زمین بوسی شاه مسند اسکندری به که بر خاک
ره ای دل سجده شکر آوری ابو الغازی در کتاب وصف
آن شه چین رقم ایام را صد هزار القاب پیش آخر عز و
سروری سلطان حسین اطلس چرخ و شه انجم بزیر دامنش
بهر بزم شاه فانوسی بود نیلوفری بهادر خان روسوی آن
در نهاد آخر دل آسوده ام از آن یافت دل از خاک آن در
شیوه جان پروری [illegible] از نشان خدمتش
عالی نموده هر یکی شب بجاک درکهش جمع ن کرده انجم
جاکری [illegible] بی سر و پایان نظر سوی مه نوا فکنند
از نشان نعل شبدیزش که جولانگری [illegible] کرده مهر و ماه
خاک آستانش را طلب تا بخاک ره جبین سایند در و نان
بری و معدله خوش نماید دل جو ماه و مهر بر خاک رهش
غایت رغبت بود با مهر و ماه همسری [illegible] مهر
رخسارش شفیع جانب دل رو نهاد در دو دیده جا
منزل یا پیش تا بنگری

بسم الله الرحمن الرحیم

باسم سبحانه (المعبود) نیست حد خامه از نام آله

دم زدن باید زبان دارد نگاه

(الرحمن)

نیست دل محرم هم آن از لب ذکر حرفی از نامش مرد باشد نگر

(الرحیم)

درج نامش طرف دری فشاند جو هر فرد خرد بیخود بماند

(الملک)

در دلی کاورده بی می گذار کرده پنهان گنج در شاهوار

(القدوس)

خالق بی اول بی آخر است مهر او از جمله اشیا ظاهر است

کلمه خالق بی اول یعنی بی خی بر و بی آخر یعنی لفظ دو آخر او بر القدو شود و مهر گفته و سین خواسته مقصود حاصل شد

(السلام)

مهر او از رخ نقاب انداخته هر او هر سو دلی بسر باخته

(المؤمن)

جان این ره تا برد بویی از او

(المهیمن)

از قدم تا فرق شد مویی از او

یعنی از قدم تو یعنی ... باشد ... یعنی الی ... لفظ الی حاصل شود ... مقصود ... تبدیل ...

لمعه نادیده در این تمام کی شوی بر سر صفت عالی مقام

(العزیز)

ذره بیخود کجا آگه شود از مقام مهر و ماه

آخر بخود (الجبار) بر جبال از ذره کم آشکار

شد تجلی کوه از آن شد بیقرار

بر جبال که ال اید الجبار شود از لفظ از ذره یعنی لفظ کم شود از جا ماند الجباری شود

(المتکبر)

دل بسلامت خواهی آخر جان من

کسر دل ها خود بگو بشنو سخن

یعنی کاف سلام قلب شود السلام شود و سین تبدیل باید بمیت و کر دل ... المتکبر شود

(الخالق)

دل ترقی یابد از اخلاق خویش

دل اخلاق که لام ست بیالا رود الخالق شود

دل ز خلق خوش بر اوج ماه کش

(البارئ)

جون بلا را دل ز بهر روی یار

در طریقت کرد از جان جنت ایثار

یعنی ... بلا قلب شود ... قلب شود البار شود و روی ... البارئ شود

(المصور)

عالمی بی چشم سر مینی عیان

لفظ عالم کرد بی چشم یعنی بلا عین ... و صورة اگر جمع شود صور خواهد شد المصور شود

جمع یابی صورت روحانیان

(الغفار)

شادم از درد و غم بی منتها

درد کشته و الم خواسته

خالقا کم دار بی دردی مرا

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

القهار زاد راه راه‌پستان جز غم مدان راه [illegible]

بود بر عکس آن

الوهاب

آه دل گر هست ما را زان چه باک هست شمع خانه آه سوزناک

الرزاق

چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه ساخته منزل بهرا یه آه

الفتاح

الفتار گیری بتصویر اجل

یه کلمه الفت را به تجنیس اجل که اجل نیست بگیری فا الفتاح اجل شود و آخر او را که لام نیست بگذاری المقصود بحصول آید

العليم

مانی آخر جاودان و لم یزل زنده جاوید را آخر چه غم جان اگر صدره بر آید در الم

یعنی علی در الم در آید العلیم شود

القابض

چون بود دل از قضای سرکشی در میان صید غمش باشد خوشی

الباسط

سوز غم کان شعلهای آتش است در دل طالب چو آید خوش است

الخافض

میدهد دود دل محنت کشان

از جلا و از صفای دل نشان

الرافع

دل ز اصل و فرع بر کن راست دل باش پیوند مراد از خود گسل

المعز

هر که باشد در روش سوز را آه از دل لمعه افتد سوی ماه

یعنی لمعه در میان

المذل

یعنی مغلوب او تذل شود چون با یعنی [illegible]

لذت دل یافتی چون با الم

با جنان شوق از مشقت منت غم

السمیع

چون کشادی روی دل ای دیده ور

دل گفته و بال

می نگر هر سوی خورشید دگر

البصیر

دارد اهل دل ز روی اختیار

دیده را بیدار در لیل و نهار

الحکم

هر که او شد در بصیرت بر کمال

بر کم گر آل آید الحکم شد دل الحکم رو حال که حی است شود الحلم شود

بر کمال آمد روش از روی حال

العدل

عالمی دارند آخر چشم دل چشم دل جو تا نمانی پا بگل

از کلمه عالم عین او یکی از او کم است باید

بعمل تبدیل [illegible] شود و کلمه دل بر [illegible]

العدل شود

از جا

احوال و نقد او طلب در دل گزان اندکی باشد

الخبیر صورت شر گر ز دل فاش شود

تا ز گنج نهان آنچه مقصود بود

یابی از خبر

الحلیم مانده در کنج ریاضت متصل

اهل دل پنهان همی خواهد میل دل

العظیم نقد عشرت گشته گویا در الم

عشرت لجلب بجهه مقصود و مقصد او سنیت

آشکار ابهر ایشان دم بدم

الغفور زاتش محنت صفایی یافته

همچو زر در خود و زان رو تافته

الشکور از طریق شک شده بسیار دو

اهل شک را همی دو ناچار دور

از اهل شک همی برود دال شک همی ماند

و کلمه دور که ناچار شود دال او خواهد رفت

الشکور حاصل شود

العلی ای خوش آنکو زاد این ره برگرفت

گشت یکرو دامن رهبر گرفت

الکبیر آنکه خواهد رهبر این راه جست

از نقطه راه که ره رفت الف ماند و لقط

دل بکل از غیر بر دارد نخست

الحفیظ هست پیر اهل از حد برون

بسبر و یکلحظه را همی درون

یعنی یک که الف است لحظه را به چند الحظ شود و همی

المقیت چشم بر اوج شرف در کار خویش

تا بان واصل کند مقدار خویش

یعنی تا بنا و از تا اول مراد الی است و از تا و دویم ت

الحسیب هست مطلوب از دل و جان رو نهان

دل گفته و بال اراده کرده

زان سبب دل بخود آمد در جهان

سبب دل آنکه با ملفوظی است

شود باعتبار بخود یا ماند

الجلیل

دل جلا کر یابد اخر روی یار

الکریم

زان جلا ظاهر شود بی انتظار

در فقر از هرکه پرسیدم نشان

گفت اگر پرسی بپرس از بحر جان

الرقیب

سالها چون در طلب پا و سر

باشی از فقر اندکی با بی خبر

المجیب

دردوفقرت چون گریبان گیر

گشت ثابت حاجت ز گردون بر گذشت

الواسع

پادشاه فقر ادر ملک جان

هست بی بدلی لوا خورشید سان

الحکیم

چرخ کلکی کرده افسر خاک پاش

کله خاک قلب شود ملک خواهد شد و افسر او

کرسی است خاک پاک الف است تبدیل ها بدال شود

جبهه دریا گفته ویم خواسته اسم حاصل شود

بوده دریا یک نم از ابر عطاش

الودود

زرا کر

زرا اگر گیرد بکف باشد چو خاک

بنت چون باران

دل آنرا زان چه باک

المجید

جمله را دلجوی

رهبر و دستگیر

فیض بخش عالم از نور ضمیر

کلمه جلا اگر قلب شود المجره شود و گفته ره برد دستگیر

یعنی کلمه ره را بر دیگای او بدرا

الباعث

کرده بر بالای چرخ آرامگاه

بکبیر المجید شود

یعنی بر کلمه بالای که قلب کرده شده باشد بپاید الباعث شود

گشته نقد عرش از لطف آله

الشهید

یا آتش دل دل از یاد جهان

یعنی یا آنکه کلمه هستی که قلب کرده شده باشد الشه خواهد شد و از کلمه یاد

دل او که الف است برود ید خواهد ماند الشهید حاصل شود

بر گرفته آشکار او نهان

الحق

فیض عام او که هر جا میرسد

از بی هم سوی دلها میرسد

الوکیل

تاج خود ملوک آن خاک پا

لفظ ملوک کاف پا کر الف است

بوده خیل سرکشان او را گدا

القوی

دائم از خلق جهان بجوی خلق نیکو
سوی خالق روی او نی سوی خلق

المتین

در پناه فیض او از صد بلا
دل سلامت دیده آخر خویش را

الولی

دیده فانی خویش را از فوت پیش
لوح خاطر ساخته از نقش خویش

المجید

کعبه کویش بهشت جاودان
جای دل آخر همان باید بدان

المحصی

دل برد آخر سوی مقصود پی
چون بود در اصل محکم روی وی

در کلمه اصل ح در اید المحص شود کم روی وی
یعنی واو کم شود یا ماند المحصی شود

المبدی

عابدی کو عالم آمد سوی اوست
روی او را قبله جان وی اوست

از کلمه عابدی کو عابد دل باید برد
المبدی شود و از سوی او الف
خواسته المبدی شود

المعید

همچنین عالم اگر آید بدست
سر برهنه بر پای او هر جا که هست

المحیی

حال محرومان نگر ای دل بخویش
فکر کن بنگر چه ره داری به پیش

الممیت

گر تو خواهی تخم حرمان کاشتن
دائمت خواهد پریشان داشتن

دا گفته و الم خواسته یعنی الم کلمه یت را که پریشان

الحی

ای که داری مخزن نقد ازل
حیف باشد صرف کردن بی محل

القیوم

چون خور و خواب تو تخم غم فزود
هر چه میکاری همان خواهی درود

عین و جوان او عین است

الواجد

رشته جان از فکر ناصواب
جاودان یابی دلا پر پیچ و تاب

کلمه جاو که در دلا در آمد جاولا شد

الواحد

سوز از اندوه سرتاپای خویش
گر به چندیک پیک وی خویش

یعنی بر یکی به چند الف خواهد دید او شود
واز یکم ... باحد ... الواحد شد

[illegible] عالم آید بدست ... العید شود

حال محی که روی او بکند ... باشد ... المحیی شود

الاحد حال دل دردا که دارد انقلاب هست دایم

از امل در اضطراب الصمد از فراز بارگاه

عز و جاه افکند دل را امل در خاک راه

القادر بر دل غافل که با حرمان خوش است

هست نقش یک پیک با آن خوش است

المقتدر رشته حرص و آز و غفلت غالبش

مقتدای بیجد از هر جانبش المقدم

با یکی کر باشد اختر روی ها

ماه چرخ از قدم آید سوی ما

المؤخر رو بهر جا نقص دیر دازی بود

ناقص از علم و خرد عاری بود

الاول یکدل و یکرو کر آید خاک راه

باشدش بر اوج عزت بارگاه

الآخر

الآخر آخر از فضل خود و لچان در ار

در مقام طاعتم ای کردکار

الظاهر بر امید رحمتت دارد بدست

نسخهٔ الطاف آخر هر که هست

نسخهٔ الطاف الطاف است و آخر او کرفت

الباطن

ره بر امید کرم بکشاده طالبا بر اسر دران داده

از کلمهٔ طالبان طی کرسر او

الوالی

چون سر و پا طالب با و سر

کلمه چون که سر و پای او یعنی جیم

المتعالی زانش غم سوخت سوی ی نکر

فیض رحمت با جمیع کاینات بود پیش زعالمت در صدات

یعنی پیش از کلمهٔ عالمت

البر رحمتی فرما که ماندم در حجاب

اختر اقبال من شد در سحاب

اختر اقبال لام است که علامت حل است و لام که در ابر در آمده البر شد

التواب کشت سجده در دو جهان جون توان
جز بفضلت رستن از دردی چنان

المنتقم جز تو مقصد نیست و جز توفیق نیست
انتهای مز بان مقصد نخست

العفو در سواد خویش دیده دل ز نور
پرتوی دارد تمنای حضور

الرؤف لطف تو عامست باشی یار و هست
کرده رو در التفات سرکشست

مالک الملک
او نیش یک قم از کلک نشست
مالک املاک دل ها ملک نشست

ذو الجلال و الاکرام
ذوق حال آخر جو خواهم بیشتر

المقسط قسمی از عالم بهر آید رواست
اندکی زین قسم بسیار از عطاست

الجامع با اجل کردان دل ها آشنا
آخر از عین کرم ای رهنما

الغنی جاو منزل تا جوار منزل نشین
باز ماند بهره باشد زدین

المغنی در دل ها آخر از فضل ای رحیم
دار رسم مهربانی مستقیم

المانع سالم آن باشد که هست او مهربان
سر فدا سازد و نیندیشد از آن

الضار از وفا و مهر غیر از نام کو
دل از اهل آسان کرفته نام او

الشافع آید آری در خم طاق سپهر
آخر از دانا وفاداری مهر

النور دل ز انصافش همه با نور بود
ذکر عیب خویش از کس شنود

الهادی از دل انصاف و مروت متصل
از سر اخلاص جو ید اهل دل

البدیع طالب حق را بود رو در ضمیر
آخر از دنیی عقبی گوشه گیر

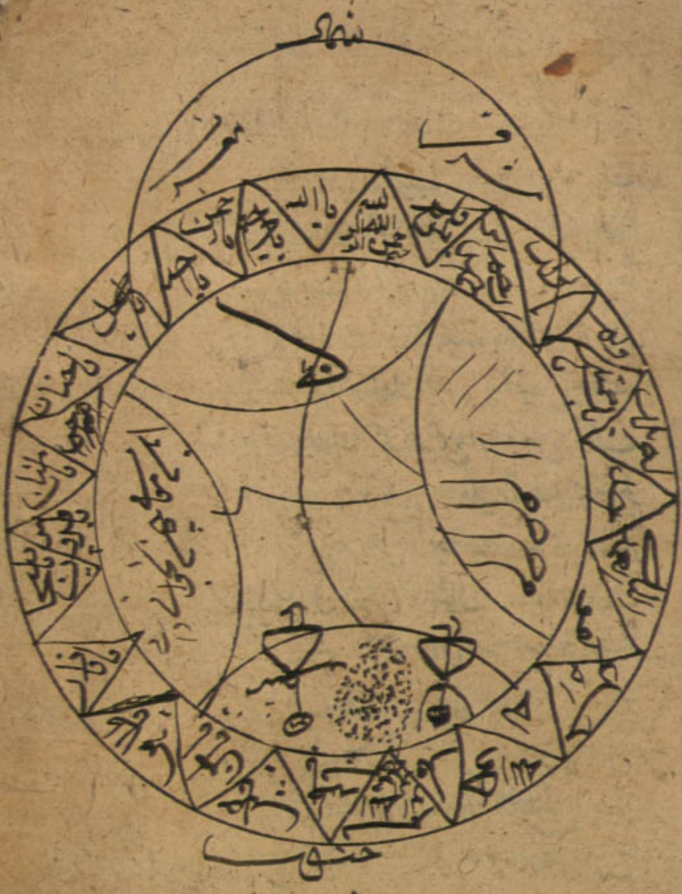
الباقی قابل فیض خودم دار ای آنکه
ای قابل ز تو جسته پناه

الوارث ای ز تو خورشید و مه آینه خام
ماه نور آیین انوارت تام

الرشید سوی فضلت جون شفیعی راست رو
آخر از جود تو دارد گفت و گوی

الصبور از دل او آنچه باید دور دار
چشم جانش با نشان نور دار

تمت بود نام سابع ۴ شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۳۲


شمال
جنوب

باسمک الابتدا یا فتاح

بنام انکه از تالیف و ترکیب ه معمای جهان زاد ترتیب
کشایند از معما نام اما ه شد از نامش کشاده بر معما
همین نامیت عالم با قد آن ذات ه که التوحید اسقاط
الاضافات ه بنا بدره باو تشبیه و تبدیل
وجود انبیا زو یافت تکمیل ه به تخصیص آن شه
نه قصر افلاک ه که آمد تاج او تنصیص لولاک ه
دعا ره به باسم مکرم ه علیه و آله صلی و سلم
اما بعد معروض انکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسینی بالا
جلد معمایی بود که ذره مثال از پرتو التفات
آفتاب سپهر مکرمت و کمال نیر اوج عظمت و جلال
عمدة للسلطنة صاحب قران کامیاب حامیا للشرع
فیاض حقایق انتساب انکه اسم عظیم الشان
رفیع المکانش خورشیدوار از مطلع این معما
طلوع مینماید امیر علیشیر مهر و ماه عالمی بدا وج

رفعت

رفعت کرده جا ه ماه و الانجم را انجاک ره گذارت
التجا ثنا و فوق الافهام و دعاوه واجب
علی الانام شعر مست وصفش برون ز حد ادا
بسط الله ظله ابدا ه شرف نمایش یافته
بود و بنظر الطاف آنحضرت سمت کشایش
پذیرفته رباعی آن دل که ز اسرار حقت
دیده کشاست ه عالم بجواهر معانی آراست
از نور ازل آینه غیب نماست ه در معرض آن
چیست معما پیداست ه بناء علی الاشارة العالیة
آن معمیات در ضمن قواعد مذکور می کردد
انشاء الله مؤید و منه التوفیق تعریف معما کلامیست
که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق
رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که
جریان قواعد معمایی در نثر نیز واقع است
چنانچه از بعضی الفاظ تعریف مذکور یعنی از عبارت

بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام [illegible] استخراج می باید
وازین قبیلست عبارت نثری که مستفاد می شود
از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین [illegible] چنین ماه
فلک انی ازچه پر نورست   پیش فرش حریم
تو سوده پیشانی   مکان پست تو بالای آسمان
آمد   ازان مکان رفیعی که نبودش ثانی
از مصراع اول اسم منوچهر خواسته شده واز دوم
ثانی وازسیم اوحد واز چهارم امان واز اجتماع
این اسامی با یکدیگر که مؤدای آن عبارت منوچهر
ثانی اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرت
السلطانیه یعنی نواهی لحصول پیوسته که محل
استشهاد ست وبهمین طریق ست عبارتی
که مرکب شده از اسامی مستخرجه این بیت
در رخ ماه تمام ازچیست آخر او نشان   پیش
آن عارض شکستی یافت ماه آسمان   از مصراع

ازچیست آخر لفظ از نم [illegible]
بعمل تبدیل لفظ اجی میشود و نشان
اجی یعنی تصحیف [illegible]

اول

اول بابا انی اراده شده واز ثانی رضا واز ترکیب
اسامی با هم اسم [illegible] که مقصود بالتمثیل ست در
تعریف مذکور تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا
آنچه بمنزلهٔ علم باشد بنا بر کثرت وقوع آنست
والا در غیر آن نیز جاریست ومستشهد این
معمیات این ابیات ست حضرت میر
ای شده مفتوح درهای بهشتت بر ضمیر
در ضمیرت عرصهٔ عالم متاعی پس حقیر
مداینا
وقف شد دولت تمام اول بران خاک قدم
نیست ثانی تو ای دین پرور گردون سریر
تعالی علی
تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک
لفظ تا که مشرق شود یعنی آفتاب که عین ست از و طالع خواهد شد
آفتاب و مشتری باد ترا فرمان پذیر

الی لمین

شد گدای آستانت زان بود بالای چرخ
شاه انجم را علم بی دربی ای روشن ضمیر

ظلال جلال

دل ز تعظیم و جلال از سر طرف بر خاک راه
دیده خلقی را بران در که ز اهل دار و گیر

الی یوم

روی در آینه میخواهد ز مهر و مه دلش
لفظ نه که لات روی خود در ادای به پیوند
الی شود و دل مهر باعتبار یوح واوست
و دل مه باعتبار تمر میم است اسم حاصل شد
زان بخشت فرش کویت روی باید چرخ پیر

الدین

سرکشان را با شفیعی روی سوی آن درست
جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر

وجون

وجون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت
حقایق پناهی مظهر فیض الهی که جز و جزده دان
تصریح نام با احترامش خلاف ادب دانسته
بزبان رمز و ایما ادامی نماید جامی ز خود بگسسته و
وا رسته از غیر ه بشهر لامکان دل بسته از سیر
شرف التفات یافته بود و قایل آن
بطریق تتبع از فیض دقایق خامه بدایع نگار
غرایب آثار آنحضرت درین فن مستفیض گشته
در بیان قواعد نیز باراده شرف متابعت اعمال معمایی
بر چهار قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی
از رسایل آن جامع الحقایق و الفضایل ترتیب یافته
ایراد نمود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بآن
تحصیل حروف نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصله
بواسطه آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آنکه سبب
یکی از دو قسم سابق گردد بر ظاهر تعریفات اقسام

ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت
و مانعیت مناقشه هست و جون مراد ازین مختصر
ضبط معمیات بود در اختصار بیان قواعد کوشیده
شرح آن مناسب ندید و اعمال این قسم بجهت وجود
اسم از امور ضروریه هست و اعمال تذییلی که از جمله
امور محسنه هست نه ضروریه آنست که حروف اسم
بسبب آن اصلاح پذیرد بحسب اموری که در محل
آن بیان کرده خواهد شد اعمال تسهیلی چهارست
انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارتست
از اشارت ببعضی اجزای لفظ بجهت تصرف در آن
بوجهی از وجوه چنانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته
باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت جون سر و تاج
و دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده
نماید چنانکه در اسم ختی گردی آشفته و شیدا
همه شیدا یا نزاه ساختی بی سر و پا بی سر و بی پا یا نزا

التسهیل

انتقاد

التسیاد

وجنانکه

وچنانکه در اسم اویس غایت اوج بنا شد حد خورشید
بیا آخر از بام خود آن چهره زیبا بنما پوشیده
نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ پا عبارت
خورشیب یا حاصل شده که متضمن حصول بعضی از
اسم مقصود ست وچنانکه در اسم مزید کاه
مستی گه گلی که ارغوان رخ زمی داری برنگ برزبان
وچنانکه در اسم شاهد بودند دو همنشین ز هم
بگسسته ور صحبت یکدگر جدایی جسته آن هر دو
بهم یکی شده دیگر باره در یکدگر از موافقت دل بسته
چنانکه در اسم الیس آن شوخ که از اهل نظر دل ر
بر بود دی روی جو مه کرد نهان باز نمود و شاید
که این عبارات با عمال معماییه بحصول پیوندد
چنانکه در اسم شاهی گر خون دلم ز چشم
تر شد رخساره ولی پر از گهر شد وچنانکه
در اسم ویس آن شوخ بفن ساحری هر نفسی

ولفظ خورشیب یا بمعنی آفتاب
است یا ست ور زیر یا باشد
مقصود حاصل شود

لفظ شده و یار دل را از یکدیگر ببندید
یعنی دال شده بیار آید و دل یار
بلفظ شده شاه آید شود

دل به دل او رفت ال ماند و دی گفته
در پس خود بسته و شهر گشته مثل
او که سه بیت و روی او که سین است
یعنی سین از پس پنهان شود ام ماند
و از ام بر ادیف او رفته که یا است
الیا شده و آنچه پنهان کرده بود
سین بود باز نمود

پنهان بدوابرو و مژه کشته پسی   ساحر که کمان و
تیر ز ماید کار   از موی ندیدیم و ندست کسی
پوشیده نماند که از کلمهٔ ساحر چون کمان کشیده شود
و تیر انداخته شود انتقاد شده وجنانکه در
اسم درویش جنان کشاد ز هم شانه سنبل
مویش ه که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش
پوشیده نماند که اشارت شده رویش از لفظ
شد رویش که زیر زلف عبارت از الست اسقاط
وجنانکه در اسم خسرو   این جان که دور از آن روی
نکوست   خواهد که کهی نامه فرستد بر دوست
کو روز نخست هم خودش جون آخر   سر منزل جانها
همه خاک در اوست   وجنانکه در اسم نسیم   از
لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب   در
دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب   وجنانکه در
اسم حبیب   آن زهره جبین زعاشق شیفته حال

باطرف جبین خود نهان ساخته خال   وجنانکه
در اسم سراج   دل را بود که آه بیا دهوا دهد
تا جان بچو دار دل آشفته وار هد
تا جان بطریق تتمه گفته و از یک تاج افسر خواسته و افسر
کلمهٔ تا جان ترکیب یافته که مادهٔ اسم مستفاد از آنست
وجنانکه در همین ایام   ای عدل تو نقد شرع را
داده رواج   خاصان جهان بفیض عامت
محتاج   بر خاک درت زجوب دربان شاهان
یا بند شکسته یکدگر را سرو تاج   وجنانکه در اسم
طالب   نور از آن روی آفتاب مدام   کو
طلب دار ماه باشد تمام
یعنی طلب را آنکه دار رو ماه و باشد گفته و لب اراده کرده باین طریق که
از ماه لام خواسته و لام که باب باشد لب حاصل شود و لب
طلب که تمامست تمام شود طالب شود

وجنانکه در اسم قاسم   نخواهد عاشق زار گرفتار
نجات دل ز چشم و زلف آن یار   وجنانکه در اسم
سلام   بر یاد قد و رخش کشیدم ناله

مراد

طالب

سلام

پیوسته بود سرو چون با لاله   و چنانکه در اسم
عاول خو کرده دل شکسته با غمت   و ارام کرفته
جان بجور و ستمت   یار عجبی نشاید آخر دل یار
غیر از تو کرفتن سپر ما و قدمت   و چنانکه در اسم
ختم در قید فراق مانده دیگر دلها   وا شد آزاد
از غم دلبر دلها   کفتیم شویم همچو سروی آزاد
بنگر که بهی از وجد ابر دلها   و چنانکه در اسم انس
آنکس که بود بر سم نیکان حالش   فارغ بود از جاه و
بنیاد باش بی فایده است غایتش را داند
چیزی که بدان روند از د بناش مقصود بالتمثیل لفظ
یاست که بکنایه حصول یافته و چنانکه در اسم کیا
دل آتش عشقت نتوانست نشاند   شد سوخته
پاک پاک یکذره نماند   و چنانکه در اسم شاهی از پی
خط یار در پیچی   شاد بین خانه میانه تهی
مقصود بالتمثیل کلمه خانه است که بتعمیه حصول یافته

چنانکه در اسم

چنانکه در اسم امین آنکه بود قبلهٔ اهل هنر منتهیان
بر قدمش پا و سر   و چنانکه در اسم جبش چون
زتاب مهر رویت زاهد خلوت نشین   با خبر
یکذره نبود چیست آه آتشین   و چنانکه در اسم
ابا در راه معنی بارندی خویش   از پارساییم
پیوسته در پیش   و چنانکه در اسم بابی
صفحهٔ ایام هر روزی بنو با صد نمود   از سواد خامه
آن زیور بر خود کشید و فزود شرح سواد خامه کفته
و جامه خواسته و از لفظ زی و از کلمهٔ زیر حاصل شده
یعنی جامه زیرا و که هی است بر خود فزود
و هی پنج است او که فزوده شود ده خواهد شد
و یا ده است   و چنانکه در اسم شی   آشفتگی دل
بود از قلبی او   آشفته بود دل کدام قلبست
بکو قلب بعض که بطریق کنایت حاصل شده
مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم عال

قدم نه سوی بیمار غریب در فر سوده که گرد از وصال
تو دل مجروح شل سوده و چنانکه در اسم عمر
آن زلف که میکند به دمسازی کامش بری
وگاه پر خم سازی و شاید که لفظ دیگر از عبارات
مذکوره که بتعمیه حاصل شده باشد سبب حصول
لفظ دیگر شود و آن نیز واسطه انتقاد کردد چنانکه
در اسم نجم چیست از خوبان چو موی آن
دل زار من است کاسته رخ و غمش
چون جان افکار من است و شاید که لفظ نخستین
گویند و باعتبار حرف آخر کلمه اراده نمایند
چنانکه در اسم امیر شیدایان بین
بکوی او خاک نشین شیدای نخست او من
بیدل و دین یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش
گو جانب شیدای نخستینش بین دال نخستین
گفته از دیوار و حرف آخر او اراده شده که باعتبار

بنا

بنا دال نخستین در تنگ باشد و تواند بود که تعیین حرف
بذکر مرتبه او باشد در عدد حروف لفظی چون
ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم وحید جهان
پر از کرم یار و سر دشمن باید که بر حساب عنایات
خود بیفزاید و چنانکه در اسم چینی در حدیث
آنی که ثانی مسیحت گفته اند معجز عیسی عبارات
فصیحت گفته اند و لفظ گوشه و جانب
و سوی و طرف و امثال آن گویند و اول و یا آخر
خواهند چنانکه در اسم آدم ای دل خسته
شکایت مکن از قسمت خویش میرسد جانب
ما ناوک خوبان کم و بیش و چنانکه در اسم الغ
بر در چشم آن شوخ سرکش بیکدم زیغمای ترکانه
دلهای عالم پوشیده نماند که کلمه سو بکنایت
حصول یافته و چنانکه در اسم طاهر یعنی
از نقش خط عشق دل ما برود از گوشه

کنار عکس او روی بود و چنانکه در اسم یحیی
پنهان بزیر برقع شبرنگ جانفزا هرسو مهر
پین زد و گیسوی مشک سا و لبها و گوشها
و امثال آن گویند و طرفین لفظی اراده نمایند
چنانکه در اسم هرکه حرفی زشوق عشق آموخت
تا لبهاش پاکه لبها سوخت و شاید که این عبارات
با عمال معمایی بحصول پیوندد چنانکه در اسم مهرجان
چو ساقی آتش می برفروزد بمی هرجان
بیخود را بسوزد والفاظی که فی الجمله دلالتی
بر احاطهٔ شی داشته باشد چون جامه و پوست
و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند
چنانکه در اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی
سر تا قدمت لطافت و نیکویی از رشتهٔ
جان دوخته استاد ازل بر قد تو جامهٔ
نکویی کویی و چنانکه در اسم خواجه چو قد

خویش را

خویش را از جامهای نو بیاراید خوش آید بر قد
او جامه خود را کاش بنماید و چنانکه در اسم
یوسف هادی غمت که جان فزاید در وی
راهیست که ترک خویش باید در وی سر دلشدهٔ
بی سر و پا را که جو مرز در پیچ تکیه پوست بیخود
آید در وی و دلها و واسطها و نظایر آن گویند
و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم
امام و همام زرهت بارگاه حضرت دوست
حریم کعبه دان و خلق عالم فرستاده بدر بالیقین
کعبه همه دلهای خود را از پی هم و چنانکه در
اسم طیفه جای جو زلف تو میخواهند دلها از خوشی
گوشهٔ دامان زلفت از جو پایان میکشی شاید
که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم
شهوار بهر زاهد که وضو هیچ نشست کرد
از آینهٔ ادراکش صاف می جو که هما نا سازد

دل ز وسواس طهارت پاکش   ماده بعضی از اسم لفظ
همانا ست ترکیب و اسطها مقصود بحصول پیوسته
و مغز گویند و ما بین الطرفین خواهند چنانکه در
اسم هرمز   خود را سر عدویت یا رب چو پسته
بیند   مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند
و شاید که تعیین حرف با حوال و اوصاف او باشد
و آن بطرف متعدده می تواند بود و بعضی از انواع
آن در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه در اسم کریم
آن چه دندانست او را با گهر یکسان همه
از شکر پنهم شده پوشیده و پنهان همه
و چنانکه در اسم نعمان   در دل من آفتاب
طلعت آن سیمبر   گشته ساکن غیر خود ساکن
نمی یابد دگر   و چنانکه در اسم بها   رو کرده اند
جنتیان ای نیکو سرشت   آخر تمام با حرم
پاکت از بهشت   پوشیده نماند

که از

که از عبارت حرم پاکت لفظ با حرکت حصول یافته
و چنانکه در اسم علا   باز گل در صحن بستان
پرده از عارض گشود   آنچه در گلزار می ماند بجز
رخ نمود   در لفظ گلزار آنچه تصحیف در و جاریست
دو حرف زی ری است که از آن زر الحق اراده شده
و چنانکه در اسم شاه قلی   هر که داند ز جادویی
علی   مست شاگردان دو چشم بلی   و چنانکه در
اسم نوذر   گوهر ز رقیب بدگهر جوید دوست
این شیوه در آیین محبت نه نکوست   گوهر
چه بود ز دیده بیحد داریم   آریم ز گوهر آنچه زیبنده
اوست   شرح دیده گفته و عین خواسته و از کلمه
عین آنچه گواست نون است و از نون ملفوظی اراده
کرده و نون که بیجد شود نو باند و از کلمه گوهر آنچه قابل
نقط است ری است بیاریم نور شود و چنانکه
در اسم قرا   نریزیم اگر اشک از چشم پر نم

کهر درمیان فیقان شود کم وجنانکه در حبش
خال تو بر رخ فزون شد سرو حوری زادرا حال
نومیدان زخالش بیدل ناشادرا لفظ نومیدان
ترکیب یافته وجنانکه در اسم روح سپهر
کردانماه وکر بیندازد زمحرومیش هی آن دیار
وجنانکه در اسم محسن جو کوهر از
مخالف دار پنهان در درج عقیقت آخر
ای جان وجنانکه در اسم فخر دی مجلسش یار
صحن کلزاری بود باخاصانش شکفته رخساری
بود مارا بدل شیفته پنهان زخواص حرفی
بیان کنج دیواری بود پوشیده نماند که
کنجد ترکیب یافته که بواسطهٔ آن اشارت
شده باسقاط حرف صاد که بیاض سر صاد شا
هست بکنجد وجنانکه درین دو اسم معماً للاحسن
شوان غم دل بدوست مردم کفتن شرطست

درست

درست کفتن وکم کفتن حال دل خود جو بر زبان می‌آری
خوش نیست بلند وپست باهم کفتن وجنانکه
در اسم عطایی آفتاب رویت ار ببینم کردد
بی شکی اختران طالع یا سعد اکبر هر یکی
وجنانکه در اسم ابل بهر دردی آز میخانه هر کز کو بیاش
صاف بهر ماکدایان برندی کشته فاش شرح
ماکفته و آب اراده کرده واز لفظ میخانه که حرف نقط
دار برود ماه بماند واز ماه بلام رفتم وجنانکه در
اسم علی هر تازه کلی که بشکفد در کلزار
باشد رقمی زخوبی دفتر یار از عالم جان
رسیده خورشید وشیست آنرا که بودنش نه
شکل کار وجنانکه در اسم سعدالله زاه
آشناک من دانسته چرخ بیقرار دیده بر رخ
جون شبی سیاره دنباله دار وجنانکه در اسم
هرمز ای عشق که عقل از تو معدوم شود

کی زاهد را پسر تو مفهوم شود باید ز نهیبت آب
چون موم شود رمزی گرت از حال تو معلوم شود
و چنانکه در اسم صادق بهر خم داغ شد آراسته
دل خسته ز قصر روز نهان چشم گشاده و بسته
و شاید که تعیین حرفی باعتبار مخرج او باشد
چنانکه در اسم ملک ساقی که بی کام دل تسکین
داده دو چشم ز لب لعل می رنگین داده
هر حرف که گویم ز لبش در مجلس خواهد دل
مسکین مرا تسکین داده و چنانکه در اسم صالح
ای کرده بکنج محنت هجران خوی کام دل خویش
از لب جانان جوی گر دست دهد وصال محبوب
ترا هر حرف که گویی بلبش پنهان گوی
و تواند بود که بطریق ابهام بعضی از حروف
اراده نمایند که تعیین آن بقرینهٔ اسم باشد
و شاید که حصول این طریق بواسطهٔ تحلیل و ترکیب

بود

بود چنانکه در اسم پیر هر که صبا ابر دل
بی آرام از هم بگشاید آن خم زلف تمام چیزی
ز تمام زلف بپیچی زیرا کان دام بلاست
بی شکن نبود دام و چنانکه در اسم بهادر
دل راهوس عتاب آن ترک خطاست از
جانب دوست چین ابرو زیباست از جانب
دوست لفظ چهار مراد است و از عبارت چین
ابروزی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده
شده یعنی از لفظ چهار چیزی حرف باست
یعنی جیم چهار تبدیل یابد به بی و چنانکه در اسم
لقمان و مؤمن هست چشم چشمه بی روشنی
ای مه پیاده رخ من بنمای تا بینم در آن منبع ضیا
و چنانکه در اسم رند یافت تسلی دل این
بیقرار اندک و بسیار ز هم نام یار و چنانکه
در اسم بدیع ماه تو بی خم ابروی تو بیمار بود

درشب عید دو تا بود که دیدار نبود وچنانکه در اسم
صدیق آن یار که بود شد وخشم آلوده ○ یکبار
دگر بقوم دل فرسوده ○ ازروی صفا دید ونفر
سود از قوم ○ دیگر دل هیچکس شد ناآسوده ○
تحلیل عبارت ازانست که لفظی را که باعتبار
معنی غیر معمایی مفرد باشد یعنی معمایی متجزی نماید
بدو جزو یا بیشتر وشاید که مراد از هرجزوی معنی
باشد یالفظ یا ازبعضی معنی و ازبعضی لفظ وایضاً
اجزا شاید که مستقبل باشد یا هیچ یک مستقبل
نباشد یابعضی مستقبل باشد وبعضی غیر مستقبل
قسم اول که مراد از تمامی اجزا معنی باشد اما تحلیل
بدو جزو باستقلال هریک چنانکه دراسم امام
آن شوخ که مست مرغ جان دردامش ○ محراب
دلست ابروی عنبر فامش ○ اوراد نماز مایل
آن محراب ○ تکرار اگر کنی بدانی نامش ○ مقصود

بالتمثیل

بالتمثیل تحلیل نازست وچنانکه دراسم ابل گرترا
هست دیده بینا ○ دیده انداز برمهی زیبا
مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست وبعدم استقلال اجزا
واین جزو در تحلیل بدو جز شواند بود چنانکه دراسم شاهی
کرده تیر غمزه ات ازجور وکین ○ دردل شیدا رهی
ای نازنین مقصود بالتمثیل لفظ رهست وبعدم
استقلال بعضی چنانکه دراسم بابر تا که من نافه
طره چون مشک ناب ○ رشته جان مراساخته
برپیچ وتاب وچنانکه درهمین اسم جای آن عالی
بود فکر عمیق ○ چون رسد درکنه جاش ای عتیق
پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه است و لفظ
بجا ترکیب یافته که بآن اشارت شده بجا کردن
لفظ در که مودای آن عبارت دال باری زبر درست
وچنانکه دراسم وصی عجب کز تماشای آن روی
گلگون ○ دل از دور یا بد نصیبی بقانون مقصود

بالتمثیل تحلیل قانون ست اما تحلیل بسه جزو باستقلال
هریک جنانکه دراسم علا با بدان زیستن ای
خواجه بجز خواری جیست بنده عز ابدی
یافت بنیکان تا زیست و بعدم استقلال
بعضی جنانکه دراسم اسپه برقع از طرف رخ کشود
نگار کوشه ابرویم نمود دو بار اما
تحلیل بجهار جزو باستقلال هریک جنانکه دراسم
برهان زبرک خویش دهد گل بباران زر وزان
بوجه بلبل مسکین براتها یاران لقط براتها بجهار
جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی جنانکه
دراسم نکی بشاخ گلی دی جو کردی گذار زد
آن شاخ گل زانوبی ای نگار قسم دویم که مراد از
همه اجزا لفظ باشد اما بدو جزو باستقلال
هریک جنانکه دراسم نقی مرا بود قندیل دل سوخته
شد آن سوخته باز افروخته وجنانکه دراسم

ابوبکر آنکه مست از روی او خورشید و مه را
انفعال جون نمود ابروی او تمود پر کردون هلال
مقصود بالتمثیل تحلیل کردو نست وجنانکه دراسم
نبها جو وصف حسن آن مه باخود از بهر طرب کویم
نخست از دانه خال سیه در زیر لب کویم وجنانکه
دراسم حامد عاشق اگرجه صد غم در کوی دوست
بیند یابد حیات بیحد جون روی دوست بیند
وجنانکه دراسم خداداد جان من بنمای رو بهر خدا
تا دل خود را فدا سازم فدا و بعدم استقلال هریک
جنانکه دراسم امامی زلال رحمت تو سوی ما نمی آید
نگار من چه شود سوی ما نمی آید و بعدم استقلال
بعضی جنانکه دراسم میرم تا لهای زار و اشک
بی شمار دایمی داریم بی رخساره یار اما
تحلیل بسه جزو باستقلال هریک جنانکه دراسم
هود آن سبزه که بود تازه ایام بهار افسرده

قدی جو الف در گلزار دیدم ز هجران خمیده گردش گشته
صد محنت و غم زرد شده جون من زار و بعدم بعضی
جنانکه در اسم **مهدی** ای خوش آن گشته که اید روزی دل
بر سر مرقد وی دلسوزی اما تحلیل بجهار جزو باستقلال
هریک جنانکه در اسم **بهار** زلفش که بجادویی
دل از غمزدها بربود و نکرد یاد از دلشدها
از شعبدها که داشت سر داد بیاد شد در
زلف نکار در سر شعبدها استخراج اسم
از مصراع آخرست با تحلیل شعبدها بجهار جزو و بعدم
استقلال بعضی جنانکه در اسم **درویش** باغ را
بین که شد آخر بصد امید دکر نوز نوروزیش
افسر طرف بید نکر پوشیده نماند که لفظ نوروزی
تحلیل یافته **نسیم** که مراد از بعضی اجزای
معنی باشد و از بعضی لفظ اما تحلیل بدو جزو
باستقلال هریک جنانکه در اسم **بهلول** دوش

ازدندان

دوش لب زدندان نشان کردان لب یاقوت فام در لب
دلبر هنوز آن ماه نو بینم تمام و جنانکه در اسم
براغ بهر ما صد هشته دارد در کمین آن با زنین برکه
آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین و جنانکه در اسم
رکن آنکه در ملک عجم زد آتشی مست هندو
جشم ترک سرکشی و جنانکه در اسم **حیدر**
میان لشکر بسیار غمها دلم را شاید از آتش علمها
مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست جنانکه در اسم **سعید**
ریخت در اشک و اکنون منت جشم را دکر پیش آن
دلدار جیزی کاخر آید در نظر و بعدم استقلال
هریک جنانکه در اسم **یادکار** ز شاخ وصل برخوردن
بخاطر در نمی آرم میسر کر شود در دست یک
برک آرزو دارم مقصود بالتمثیل تحلیل آرزوست
و بعدم استقلال بعضی جنانکه در اسم **باقر**
ذات تو مرکرم که توان اعتبار کرد جون خواست با خلایق

و هرگاه که لفظ قدر ... قاف وری بماند اسم حاصل شود

دهر آشکار کرد وچنانکه در اسم فیروز آنکه رخ فرخنده
روزی بنده دید عنبرین خالی بروز بینده دید
پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل تحلیل روزست
وچنانکه در اسم ابل بر کند کلها بسی از شوق
رویت باغبان آری کیارا ساخت کم تا برگ
گل گردد عیان اما تحلیل چهار حرف باستقلال
هر یک چنانکه در اسم نویان کاه پرسی از دلم کاهی
زجان ماه من ویرانه منزل هاست آن
وچنانکه در اسم بهمن عشق جانرا زجور میکاهد
در دمندانه طور میخواهد وچنانکه در اسم نوری
برد عاشق از پی کویت کرانه عاقبت گشت
تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت شرح مقصود بالتمثیل
لفظ عنکبوت است که تحلیل یافته بسه جزو که یکی عین است
ویکی کاف تشبیه ویکی بوت وشکل بوت نوت است یعنی از
نوت تا داوری شود نور شود و عاقبت ناتوانی کهی است

وچنانکه در اسم تقی

وچنانکه در اسم تقی مدتی از مدعی عشق نکار داشتم
پنهان ولی شد آشکار مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است
وچنانکه در اسم طلی طلی تاج سلطانی که او از لیت
کو بر شش همچو آفتاب جلیست وبعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم انس سر و من نیست و پیوندم اگر
میخواهی از چه پیوند یاران دگر میخواهی وچنانکه
در اسم صفی دی لبش بخشید کام جان نهان
یافت کفتی رخصتی از وی نهان وچنانکه در اسم
بابوس با من درمانده زار از در لطف و کرم
چون در آمد دوست دشمن گر بود چه غم وچنانکه
در اسم توکل بهر زیبایی در در گوش کرد
آن نازنین هست تابان کوکبی بر چهره
آن مه را ببین وچنانکه در اسم رشید
گنج گردون یافت با آن کوکبه آخر از سیم
سر شکم مرتبه اما تحلیل بچهار جزو باستقلال

هر یک چنانکه در اسم **نوایی** جان و دل بهر تو جا و مسکن است
دیده خواهی خانهای روشن است و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم **عنایت** دلا آن گل بدست
دیگرانست چو بلبل نالهایت بهر آنست و چنانکه
در اسم **کاشفی** چند در دیده خون بارز ماند
صد بار جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار
و شاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد
آن نیز تحلیل یابد و افادهٔ حصول مقصود کند چنانکه
در اسم **سیدی** اساس قدرت از مه
برتر آمد فر از اوج گردون خور آمد و درین
طریق شاید که واسطه الخلال پذیرد فاما حصول او
بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم **جنید** تن
ز بجز در کوی جا یافت دل مهجور نقد کعبه را
یافت نقد کعبه نود و هفت است که از تحلیل
لفظ نود مقصود بحصول می پیوندد و قریب

بهمین ماده است این معما باسم **بنی** باید که روی عاشق
دلخسته صبح و شام بر خاک کوی دوست بود حاصل
کلام درین معما نیز تحلیل لفظ نود است که از حاصل
کلام حصول می‌یابد و چنانکه در اسم **وصی** اشک ما را
بین و خاطر پریش از بین با شمار دُر مدارای زین
شمار دُر دویست و چهار است که چون بلفظ مدار
پیوندد دویست و چهار مدار حاصل شود و از تحلیل
لفظ دویست و ترکیب حرفی ... او بواو
عطف مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مرادی مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش
هست مرغ ابدی کوش کن از من صفتش و شاید
که ذکر ماده معما باسلوب عربی باشد و باسلوب
فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسم **طیفور** کس
بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب ان دیار
وصله فوق دیار من طلب و چنانکه در اسم

ربا

طاهر تا شد ز کفم رشته وصل تو جدا · با دل غم وصل تو عیش
جها کرد جها · از عقبه مرگ بود ترسان دل من · هیچ انگ
از طال به مال بها · و بر عکس این نیز تواند بود چنانکه
در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم · کرم
دارد ش در جهان محترم · و شاید که اسم که بطریق
تحلیل یا رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد
انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر بحصور پیوندد
چنانکه در اسم اولیا · هست پی باده دیر ما
یکدم · خال ارت خاک پاکش هم · لفظ ارم
که بتحلیل حاصل شده · چون خالی شود ام ماند که مادهٔ
بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج
می باید که مقصود بالتمثیل ست و مبنی بر همین طریق
بعضی معمیات در اول این مختصر مذکور شد ترکیب
عبارت از انست که مجموع اجزای را که قبل الترکیب
بمعنی غیر معمایی یک لفظ بوده باشند بمعنی معمایی

ای ... حسن اعتبار

لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی
باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل الترکیب مشتمل
بود و خواه نه اما مرکب از دو جزو با استقلال
اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای
کسانرا بتمام آن غمزه · صید خود ساختم بلا دانه و
دام آن غمزه · و بعدم استقلال هر یکی چنانکه در اسم
بیک گرچه در پیش رقیبان من دلخسته یار
هست از پیکانها لیک آن ندارد اعتبار · و چنانکه
در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما پذیری چه شود
انعام ز ما باز نگیری چه شود · بر خاک رهیم
بر جام در یاب · دانی که جزای دستگیری چه بود
و چنانکه در اسم تقی بود عیدی دارد تمنای
عیدی · از آن سرو رعنا دل دردمندان
سهی سرو من از تقاضای عیدی · اگر رخ بپوشد
عجب نیست چندان و چنانکه در اسم سلیم

ریک سرکویت از لآلی بهتر وز مشت بهشت آن
حوالی بهتر جو ید حرم بهشت سرا مرکه بود لیک
از همه آن رواق عالی بهتر و جنانکه در اسم شهاب
از حالت سوز سینه و آتش دل از ما سخن بشنوی
ای شمع جگل کر تو شنوی سینه بسوز دای جان
بشنو سخن ما مشو از ما غافل و جنانکه در اسم کمال
کهی که چهره نماید آن دلبر که آفتاب دمه آید
بچشم اهل نظر و جنانکه در اسم جام دارم
مهی که هست ز خوبان مقابلش ماه تمام من نگرو
حسن قابلش و جنانکه در اسم فریدون هست
فردا عید و میخواهم نو خاص عام باشد ارباب نظر را
دیدن آنمه تمام و جنانکه در اسم سلیم بسفر ماه
منخی بی سرو پا را جو ید آفتاب از پی آن مرطفی
می پوید پوشیده نماند که لفظ ز ما ترکیب یافته
و از عبارت همن بی سرو پا را لفظ مرا د است که

مقصود

مقصود بالتمثیل است که مرادف او خواسته شده و جنانکه
در اسم زین ساقی بزکات باده هر دم جامی
میداد بهر گدای دردآشامی جون بود زکات بجد
می بنوشت بر دردی خم ز بهر ما انعامی و بعدم
استقلال یکی از دو جزو جنانکه در اسم اسپهر داد بزاهد
قدح می کسی درد قدح ریخت بد لقش بسی و جنانکه
در اسم علا عنایت هست آن یار نکو را
ولی با من عنایت نیست اورا و جنانکه در اسم
سیفی جو روزی ای فلک از نعمت وصل
دلارایان کشتی خوانی فراق آری بپیش
بی سرو پایان و جنانکه در اسم خواجه افضل
گردید فلک گرد جهان ایامی تا یافت
جو تو مهی نکو فرجامی تو می برد آخر
جو جهان جادۀ فیض از بهر تو ای ماه برادر
نامی و مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب

جنانکه در اسم **بابوس** بگو با خم می کز نا پست تو
در پیشی نه او را باطن لشت مراد ترکیب پیشینه است
و بعدم استقلال بعضی جنانکه در اسم **بابر** انکه
همه عمر در عمارت فرسود تا قصر کند منقش و سیم
اندود جون من بعمارت دل آید چه شود تا
نقش نماید الخ باشد مقصود و جنانکه در اسم
پیر ای دل از روی پری رویان بنا شد چاره
آفتاب عیش کس تیرهست بی به پاره و جنانکه در اسم
درویش مرد عاشق از غمت بگشا بناز ای سیمبر
بر دل ریشم لش تیری وز اندوهش بپر و جنانکه
در اسم **شیخ طاهر** خطا گویم کسی کشتی ره شد
دل بلی گوید خطا جون مست غافل کشتی ترکیب
یافته که متضمن حصول اسم ست و جنانکه در اسم
صدر و قرا خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ای
شیخ ببزم می پرستان بگذر در جام قرابه کن نگاهی

بس ازان

بس ازان یا پیش خم آمیرت پاکش بنگر پوشیده
نماند که لفظ خماسی ترکیب یافته و جنانکه در اسم
آدم اشک من کشته بیاد لب لعلت گلگون
دیده ای ماه در رفته بدل کرده بخون عبارت
دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه و
جنانکه در همین **اسم** رخ زمالای آراسته پنهان
خواهی بر مهت زلف دو تا راجهت آن خواهی
و مثال مرکب از چهار جزو با استقلال هر یک
قبل الترکیب جنانکه در اسم **بدر** با یاد رقیب
بس کر بودت خاطر بودیم بمحنت جدایی
صابر یکدل شده عاشقان غم دیده همه
بردند زیادت او دو دل را آخر مخفی نماند که لفظ
زیادتان ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است
و بعدم استقلال بعضی جنانکه در اسم **داعی** ای زاهد
افسرده دل دور اندیش تا جند ز تاریکی و تنهایی خویش

زلف دو گفته و لام اراده نموده و میگوید که
دال بر لفظ مهت آید و مهت شود
و تا راج گفته ترکیب یافته که مقصود
بالتمثیل است میگوید تاراج مت
و مهت خواهی یعنی مت را از مهت
ساقط کردن آدم شود

از لفظ بردند دو دل او کردال اول
او نون باشد برد و برد ماند و از
لفظ برد که را آخر شود بدر شود

از آتش دل شبی تنت را شمعی میخواهم و روی دلفروزی
در پیش و تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد
بی فاصله میان هردو چنانکه در اسم بابا احمد
زلفش و میدو رشته جانهای بیقرار پیچید و
نو بتاب در امد جو زلف یار و شاید که با فاصله
باشد چنانکه در اسم صفا که صبا برخیزد آید از
فضای کوی دوست تازه کرد د روضهٔ جان از
هوای کوی دوست لفظ برخ که بمعنی بعض ست
ترکیب یافته و بعد ازان لفظ زاید که وسیله
اسقاط ست و این معما متضمن سه ترکیب ست
باسم بها بمشرب باش ای زاهد ز رندان گو
چه کردانی بود نامشربی عاری ز حد بیرون
اگر دانی و شاید که ترکیب از عبارت فارسی
باسلوب عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید
این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او

یار از تر میرد بر رش یا سر نهد بر پای او پوشیده
نماند که ترمی ترکیب یافته که مشتق ست از رمی که
بمعنی تیر انداختن ست و لفظ یا در اول مصراع حرف
ندست و شاید که درین طریق نیز معما متضمن دو
ترکیب باشد چنانکه در اسم میر بجستجو
هر که قدم نهی در ره طلب ترا حالی کشد سوی آنم
لفظ طلبت که صیغهٔ متکلم ست ترکیب یافته
و بعد ازان لفظ را حاکه وقفست در حال تضبیت
و از لفظ بی که بتحلیل حاصل شده مراخواسته شده
و چنانکه در اسم کیا دل جز بدعای دوست
مایل نبود یکلحظه زور دخویش غافل نبود شد
کعبه کوی دوست بر لوح دعا الواح دعا دران بجز
دل نبود و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده از
چهار جز و مراد اختصار ست نه انحصار و الا در رسایل
بعضی از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور ست تبدیل

عبارت ازانست که بعضی حروف را ببعضی بدل کنند
بی وسیلهٔ تصحیف بشرط اسقاط زاید وایراد مراد
بجای آن از یک عبادت مستفاد کردد والا
عداد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما باسم **بنی**
چنین که ازمه خود مانده این حقیر جدا اکر زجای رود
حق بجانب بت اورا پوشیده نماند که ایراد
لفظ بت بجای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته
ازدو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط
مذکور از قبیل تبدیل نباشد وعمل تبدیل شاید
که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد چنانکه در اسم
شاه بدیع الزمان آن شه که سکندر زمانست
آخر عدلش سبب امن وامانست آخر شد راهبری
جانب شادی ازوی مهری بدل ملازمانست آخر
و چنانکه در اسم **نقی** ای باد چو سیل او سپری
زاد کنی وزمن بر او حدیث سبز یاد کنی وچنانکه

در اسم کیبا

در اسم کیا **کیبا** باشد نظر آن مه خورشید جبین سوی کوه
مه رعایت بچه پین وچنانکه در اسم **بنی** دیدند نشان
قدمت درویشان خواهند ازان نشان ترا پی
ایشان وبغیر تحلیل چنانکه در اسم **اسعد** دامن
هر کل بسوی خود کشد زین بوستان خاک خوشش زند
چاک ذیل حمله ها ای دوستان پوشیده نماند
که دامن چهار لفظ خاک وخوش وزند وچاک که بطریق
تعداد مذکور شده چون بحرف ری مبدل کردد
خار وخور وزر وچار حاصل شود وازان اسم مقصود
وشاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم
نویان امروز چه حال بود کان رشک قمر
برخسته دلان نکو نیفکند نظر بکداخت **ز**
ز عشق یار دلها نیمی کان ماه نمود خویش را نوعی دکر
وهمین طریق است این معما باسم **بهلول** چون در شب عید
آن بت سیم اندام از بام نمود ابروی عنبر فام

باروی مهش تمام دیدم ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام

وجنانکه در اسم **رجب** دل ها توان ناوک جور و کین

طلب کو پا بی ازان مه چین وجنانکه در اسم

چین قلی پیش های پند کو ترک حدیث عقل کن

با دل ها حرفی از ساقی وامی نقل کن وجنانکه در اسم

شیرم در سینه دل ریش که بودی زین پیش

دیریست که دور مانده از مسکن خویش نام صنمی

پری وشی کافرکیش گویم که بجای خویش آید

دل ریش وجنانکه در اسم **عبید** جون گردد

آتش می پیراهن جانش خود را کند دگر گون

خورشید بی مثالش جنانکه در اسم

حبش ز شوق عارض آن شوخ مهوش

دلی داریم بیخود همچو آتش وجنانکه در اسم

یارم و ایاز هر روز ز هجر چشم بر در گهر

بندد دل ها کنار را نوعی دگر وجنانکه در اسم

ابل

ابل ز هم کسان لب بدندان گزیشم جو ناگاه سر ست

نام تو گفتیم وجنانکه در اسم **صدر** این دل افسرده را

جام می آتش بود موسم سرما ز دیر قدح خوش بود

وجنانکه در اسم **شاه یزدان** جان گرچه بهجر تو گرو

می بینم خود را بتو در گفت و شنو می بینم نمود

شبی گوشه ابروی تو لیک هر روز خیال ماه

نو می بینم وجنانکه در اسم **الیاس** نیست بر لوح دل

من غیر نقش نام دوست این که هر سو نام بحد

می نماید نام اوست وجنانکه در اسم **بها** برگرد

شاخست این که بر پشت دمی بینم مدام یا بود

داغ و الف بالای هم آنها تمام پوشیده نماند

که ماده اسم لفظ یاست جنانکه در اسم **رشید**

از گردش دهر آنچه بیاید تغییر خواهم که بود

صورت آن ماه منیر وجنانکه در اسم **مقصود**

باغ را وقت گل از باد مرصع یابی زیر آب قبا

صرف مربع یا پے از مربع چهار گوشه مراد ست
وچنانکه در اسم مهنی نامرادیست که چیزی زوی
افزونتر نیست از مراد ار چه یکی هست یکی دیگر
نیست پوشیده نماند که در دو حرف اوّل
لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده
و در دو حرف آخر بطریق تبدیل که مقصود با تمثّل ست
وچنانکه در اسم تمام کس برزبان نیارد پیش
تو نام کلها کل نیست جز رخ تو دیدم تمام کلها
وچنانکه در اسم هاشم بردم از گفتار آن به بی
سری بس نهان فاش گویم آنچه گویم هست آخر
آن دهان وچنانکه در اسم عمید شفیعی بر سر تا هست
که دایم بود آن سرور عنا را گذشتن دمی باید
در نک عاشقانه که خواهد عاقبت زانجا گذشتن
وچنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من تا تو بنگری
مسکین بپهٔ دل تو کند کیمیاگری وچنانکه در اسم

عادل در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی باقی نماند
آنچه پذیرد اشارتی وچنانکه در اسم اسمعیل
بعد یکسال ساقیا پیشه سوزدم از شراب پارینه
پوشیده نماند که کلمهٔ قیاسی ترکیب یافته و لفظ
سا که سابق اوست چون قیاسی نباشد سماعی خواهد
بود ~~وخیال این معما~~ وخیال این معما از پرتو ضمیر منیر مقرب
الحضرت السلطانیه ست ابداالله تعالی ظلال
معدلته که باشارت الحضرت منظوم گشته چنانکه
در اسم ساقی کان کرم ست آن کف بحر مثال کز
جود رسیده ست حسابش بکمال بالای کف چپاول
آخر از خلق مقدور کسی نیست که آرد بخیال پوشیده
نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و بلفظ سابی که لاحق
اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست
یعنی نشیه ست که فتح در هیات مشابهت بکستر
بس چیزی که بالای شکل فتح سابی باشد حرف باست

که بقاف تبدیل می یابد و شاید که عمل تبدیل تحرف
در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود گیرد
چنانکه در اسم **شکری بردی** از لب شکر جو دندانی گرفت
آن نازنین برد هر سوی دلی دلبر که دید است اینچنین
از لب شکر چون دندانی گرفته شود با بقای نقطها
شکر شود و چنانکه در اسم **فصیح** میداد رقیب
آن سهی قد را پند کاندر رخ هر کس چو گل از ناز
مخند از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره بر
گوشهٔ ابروز دو سرش بکند و چنانکه در اسم
میر بر سر راهش منم با دیدهای درفشان
آن مه از بالای در ها گوشهٔ دامن کشان بر بالای
دو نقط چون گوشه‌ی مه را دراز کشنده می تبدیل
یابد پا و را و چنانکه در اسم **شمس** پنهان
در دندان برابر با گهر انچه لب میخواهیش
ای سرو قد سیمبر پوشیده نماند که لفظ سمنش

و از سر جانب بردو شکری بار گشت شکری بردی شود

از لفظ سمنش کم تمام نقطهای او پنهان شود و در معماهای او بهراه پوشیده شکل و بعد ولب او که سین است پیش باشد ۱۲

ماده اسم واقع شده که بعضی

ماده اسم واقع شده که بعضی تصرفات در و مقصود
بحصول می پیوندد و این معمای آینده بطریق
رتق و فتق وقوع یافته با تصرفی خاص باسم **ملک**
کفتم برم همیشه در اشک پیش یار مارا بیک
وصال شدان درهمه نثار و تبدیل درین معما
نیز متضمن عمل رتق و فتق ست باسم **نور** صوفی
که بتوبه بود از خم شکنان بر تافته بود از ره
عیش عنان نوشد پنهان صافی می ست آخر هم
بر حالی که بود پیوسته جنان و تواند بود که عمل تبدیل
مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم **شرف**
باید آن لشکر خط زود شکست که بچین از طرف زنگ
رسید بر رخ چو مه اجان گم کش آن پیه را
که نگون خواهی دید در کتابت لفظ پیه کشش او در
حرف سین معهود ست چون کوتاه تر واقع شود و آن
نوشته واژگونه بنگرند لفظ شر توان خواند و چنانکه

لفظ مارا که بلفظ یک باشد ملک گردد بپیوندد و نقطهای کاف و نثار شود یعنی سرور و این عمل رتق ست ۱۲

از لفظ نور شده صافی که شین است با غبار شراب پنهان شود دال بصورت ری خوانده شد واو هم حال باشد نور یعنی کاری او گردد ۱۲

که گفته و قسم اراده نموده وضع او تافت وصل اوست ۱۲

در اسم بهرام آنان که ز بخت خویش دارند اساس پس
بخت دیگر از اسمه از روی قیاس بر رسم زمانه واژ
گون میخواهند زانجاست پریش فی بعضی شناس
لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته جون واژگونه
خوانده شود نون بجای هی به یی تبدیل خواهد یافت
و شاید که عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه
در اسم ایوب شش ده پیش یار سیمین قدما پیوسته
ز رسم عزت استاده بپا پوشیده نماند کم لفظ
عرب که از تصحیف عزت حصول یافته دو حرف
پیوسته او که عین و راست جون راست باپسته
رقم شش خواهد بود و ان واوست ایوب بحصول
پیوندد و شاید که مبتنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد
چنانکه در اسم ابن یمین غمهای دل خویش بن چنته
جگر کرجله دهم شرح بدان سیمین بر بی شک دل
آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از انها بهتر

ازنا

از ها که پنج ست جون نیمی کم شود و دو نیم ماند از دو حرف
بی مراد ست و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار
حرف تبدیل یابد و شاید که در ضمن احداث حرکت
باشد چنانکه در اسم آدم به پیچ و تاب چنین
او دو سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد دو زلف را
بکش پوشیده نماند که اشارت شده بمجموع
ساختن الف شمشاد که ماده اسمست و شاید
که جزو مبدل باز بحرفی یا بیشتر مبدل گردد چنانکه
در اسم محمدی خویش را خاک ره مردی کنند
این محب آخر مگر گردی کنند و شاید که دو حرف
که محیط شی بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانکه حرف
اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف
ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود دل خود را
بشنفتی آن دل آرا ز هر بنده خواهد ساخت خارا
و چنانکه در اسم ملکشاه سوی قلاشان ندیدان دلبری

ملکا

حوری نژاد جون بمکتب دی لقا بنمود وروی کشاد

وجنانکه دراسم **امان** بن ها شدان سرافراز از جمع سربلندان سروی دگرجه خواهند جز روی نیازمندان وجنانکه دراسم **داعی پیک** کسی را سنبل وگل درنظر دیگر کجا آید بزلف وروی اوچشم اربعین دید باشد مقصود بالتمثیل اسم پیک است و شاید که در تبدیل لفظی که درو تصرف نمایند بتمامی مبدل شود جون لفظ نه که درمعمای بهرام مذکور شد وایضا جنانکه دراسم **هاشم** دردل نکند بغیرازمه منزل جون نیست مرا ازان مه آرامش دل وجنانکه دراسم **نعمت** میفروشد یار ما نازو رقیبی مرزمان مانع است آن ماه را و مابقیمت داده جان ودرین طریق شاید که محل تصرف یک حرف باشد آن با نواع متعدده متصورست وبعضی ازان درضمن این امثله وضوح می یابد

جنانکه دراسم خالد

جنانکه دراسم **خالد** برعذار حبیب خال بپن شب شده بامیان روز قرین پوشیده نماند که حرف لام بیان ری پیوندری بدال استبدال خواهد یافت وجنانکه دراسم **دارا** زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد رزشانه وآن شب دراز افزون شد آن زلف جوراست داشت آن ماه آخر اززلف وی آنجه بود کج بیرون شد ازلام آنجه کج باشد جون ساقط شود لام بالف مبدل گردد جنانکه دراسم **مراد** گوشه چشمت برای نام مست ای مهربان بابزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان حرف هارا که بزرگتر تصور کنند وجانب ضعیف اورا معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد **فتح** بجان و مان دل مردمان زده آتش رخ تو ودو سر زلف دلکش ای مهوش جنانکه دراسم **روح** زجان من فغان برخواست یکبار زهردل جوبازآراست رخسار

مقصود بالتمثیل عکس رقم دو حرف باو زاست
که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واقع شده وچنانکه در
اسم **قاج** از غبار راهش اندک تو تیا دارم بهوس
راستی را خواهم انداما ن و خورشید وبس از دامان
سین چون همین راستی ماند رقم سه حاصل شود
وچنانکه در اسم **خالد** زین سان که آن پسیمین بدن
سنبل فتاند بر سمن ماند همین نامی و پس زان خال
بر طرف ذقن از خال ذال چون همین نام ماند آنچه خال
دال بر انست بخال که ذال است استبدال یابد و دال
بدال **اعمال تحصیلی** هشت است تخصیص وتخصیص تسمیه
تلمیح ترادف واشتراک کنایت تصـ[illegible]
استعاره وتشبیه حساب **تخصیص وتخصیص**
عبارتست ازانکه حروفی که حصول آن مقصود باشد
بعضی ازان باتمام ان بصریح مذکور شود و بنوعی
از تصرفات متعین کردد تخصیص عبارتست از امر اول است

وتخصیص

وتخصیص شارت بامر ثانی وتعیین مذکورش بدکر بر سبیل
تحلیل باشد چنانکه در اسم **علا** دوش از آتش
دلم هردم علمی شد پدیدار پی هم وچنانکه در
اسم **فریدون** ز فریاد من گشت گردون دگرگون
که خواهد رسیدن بفریاد گردون وچنانکه در اسم
عادشاه راهی که ازان رسی بسر منزل جان
باشد ره عشق و دل گواهست بران دریاب که با
دیدهٔ بیناست ترا همراه دل شاه و ره گشته
عیان وچنانکه در اسم **تقی** هرچند که می حیات
باقی باشد ناخوردن آن ز بی مذاقی باشد
هشیار که آتشی که سوزنده تر است از آتش دل
شراب ساقی باشد وچنانکه در اسم **چام** سرشک
من بسر راه آن شه پیداد صباح و شام بیان
ستاره ریخته باد وچنانکه در اسم **آدینه**
آیینه خوشست دل ها و رانه بی روی بود شکستن هر آینه

وجنانکه دراسم **داعی** ارباب عشق روی بتیغ بلاکنند
دارند سعی کز پی هم سرفدا کنند وجنانکه دراسم
میرزا امیر من زار و مبتلا خواهی تو ازین زار
تر گرا خواهی وجنانکه دراسم **درویش علی** جون
دوای دل طلب کردیم سوز دل فزون‌تر بود دردی
شعله آخر دو جندان شد که بود و تواند بود
که این تعیین متضمن کنایت باشد جنانکه دراسم
امام که گهی جون یاد زر آورده ام آینه
پیش نظر آورده ام وجنانکه دراسم **سراج** نداریم
هنگام عرض سخن سر حاجی خود زما کوش کن
وشاید که مبتنی بر عمل قلب باشد جنانکه دراسم
شاه وشاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش
نام صنمی که هست دلها شیداش و جنانکه دراسم
علا عشاق وصال یار خواهند وز
عالمیان کنار خواهند ودر ضمن عمل تصحیف نیز تواند

از لفظ عالمیان اول کنار [illegible] کنار شود علا شود

بود

بود وجنانکه دراسم **حمزه** هر پیچ وخم رهی بود آن زلف
همچو شب آنی که هست در دو رخ یار آن طلب
آنچه در مصراع اول میان دو حرف یا واقع شده لفظ
حو حمزه هست وجنانکه دراسم **خالد** با درد چنین
هرکه این بیدل درمانده حالی جو خودی دیده در دی
بدش مانده وجنانکه دراسم **بهادر** بچندین درد
کو هر چشم گریان جون دمی بیند نهان ز دیده هوش
هیچ در بر جانی بیند وشاید که تمامی حروف
نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یابد بوجهی از وجوه
تعیین پذیرد جنانکه دراسم **شاهم** آنکه بود ز شوق
او شعله آتش آفرین نام نکوی او جو جان هست درون
تن ودرین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح
اسم بحسب حرکت وسلوک بحصول پیوندد جنانکه
دراسم **بدر** هم غم ودردی که در دل داشتم زین
بیشتر زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر

زخم پیکان شکاری [illegible]
یعنی فتحه از نقطه بدر برد [illegible]

وتواند بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج بیکدیگر
در یک محل اندراج یابد و بجدای هر اسمی از ماسوا
اشارتی کرده شود چنانکه دراسم امام وزین
من درمیان درد و غم زار و کشته از جور و کین از میانم
آن یکی این سو یکی آن سو بپهن تسمیه عبارت
از انست که از اسم حرفی مسمّی خواهند یا از مسمّی
اسم اراده نمایند اما قسم اول چنانکه دراسم
درویش سبزه از نو پرده می‌سازد درست
تا بپوشد روی زشت خود نخست وشاید
که حصول اسم حرفی بواسطهٔ اعمال معمایی باشد
چنانکه در اسم صاعد بیت این آبله آخر که بر اعضا
دارم کف خونست ز دریای تن افکارم
وچنانکه دراسم میر در ازل آن نام
نامی بود در تش بهوار دهر پنهان داشت
انرا عاقبت کرد اشکار وچنانکه دراسم

فتحی چون بخواند یار با آوازنی بشنواز نی آن
نقش تحسین وی وچنانکه دراسم ادهم درهم
زده زلفش چو نهان گشت و نمود برهم زده شد
آنچه مرا حاصل بود وچنانکه دراسم امان جانا نظری
بناتوانی چه خوشست پرسیدن حال خسته جانی
چه خوشست ای در دل من نشسته گر بنشینی
بر گوشهٔ دیده هم زمانی چه خوشست وگاه باشد
که اسم حرفی را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیات
خواهند چنانکه دراسم مقصود من نیم از ناخوشی
خویش مشوش بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش
وچنانکه دراسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش
کو آتش دل علم بگردون برکش کو خون دل گرم
بجوش از دیده کو از دل ها بگردد یا آتش قسم دویم
که اشارت بمسمی ست و اراده اسم چنانکه دراسم
فیروز بقصد دل جان ناتوان رنجکشی رخ چو ماه

پیابی نبود ماه وشی و چنانکه در اسم **کیا و کاف**

پروانه را از شمع خوش آید جفاکشی رنج پرش

که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه در اسم

قاسمی تا چند مرا بهجر ره بنمایی روزم

همه چون شب سیه بنمایی ایزد چو مهت صفا

ازان بخشیدست تا از شب زلف روی مه بنمایی

و چنانکه در اسم **نوری** نزد ما حرفی که آن بی قدر

روی یار ماست راست آخر کی بود بی

وجه خواهش رواست از اسمای حروف الجد

بی الف و یاست نوشت و تواند بود که از چند

حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از یک

اسم او خواهند و از امتزاج اسامی یکدیگر

اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند چنانکه

در اسم **صدر و قرار** ز نام دوست جان می نیابد

ارام صبا بر کوی یک حرفی ازان نام

پوشیده

پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن

خواهند اراده صاد بی الف با سامی توان نمود و اگر ازین

معما اسم **قاسم** نیز اراده نمایند دور نیست و درین

طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود

متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم **امین** ای شیخ

که از یقین ندانی شک را بسیار نمایی یکسان اندر با

پوشیده ز تو سر نشیزی آخر گویی که تمام دیده ام

یکیک را از لفظ سر نشیزی که حرف آخر پوشیده شود

سر پشی ماند و چون از مجموع حروف آن اسم خواهند

سین را بی شین یا حاصل شود و باراده کلمه پشین

مقصود بحصول پیوندد و مبتنی برین قسم است این معما

باسم **زبیر** ماهی که چنین از غرایب باشد

پیوسته مرا ز دیده غایب باشد هر که که هلال

ابروش بنماید هر گوشه تمام از عجایب باشد

و جامع هر دو قسم تتمیه ست این مثال در اسم

صادق وصف تو ورای فهم اصحاب آید
کس نیست که در معرض این باب آید
القاب تو صد هزار اگر بنو پسند
یک حرف ز صد هزار القاب آید

تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بیشتر
که در محلی مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانکه بکلام قرآنی
یتمن جسته از محلی یک حرف یا زده اراده نمایند
چنانکه در اسم فانی
خلق جهانی بدعا هر یار
هر طرف از فاتحه خوان بیشمار
و چنانکه درین دو اسم که باهم حصول یافته مسلم تقی
از مصحف رخ تو که خوانم هر دم
در فاتحه آنچه پیش پیوسته بهم
ز لفت که یافته شکستی بیان
واضح بیان آمده الی طرفه صنم
در سوره فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشترست حروف متصله المستقیم است
که هر دو اسم ازان حصول یافته بحرکات
و سکنات و چنانکه در اسم امین ای الی الاخلاص

انهای

آنهای که صاحب کو هرند
زان فقران نام جوکان طایفه نام آورند
از حروف نقطه دار سوره الاخلاص چون لفظ فقی رانده شود و یا و نون می ماند
و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان دادن است بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند
چنانچه از سبعه سیاره و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف اخیر اکتفای نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف نهند و رقم دوشنبه ب
و علی هذا القیاس پس و از بروج رقم حمل صفر نگارند
و از برای ثور ا و از برای جوزا ب و برین قیاس تا حوت که رقم او یا الف باشد پس از ایراد بعضی ازین مذکورات رقم او میتوان خواست چنانکه در اسم
و له
در پرده زلف چون رخ مهر افروز
آن مهر کسل کرد نهان شب شد روز
کسل که سین با

پنهان دار دکل می ماند که ازان ورد مرادست
وجنانکه دراسم **بکر** درجستن روی آن بت
ماه جبین مهرازحرکت دارد واختد بز مین
وجنانکه دراسم **تاج** محوشد ندمهو شان پیش
رخ جوروزاو مهرپتاره ها شده روی
جهان فروزاو وجنانکه دراسم **سعد** خورشید
مهرآمده درچرخ آری اوینز جو ماست در
هوای یاری وجنانکه دراسم **لطف الله**
ببین رخسار او ورزلف جادو شبی برطرف
مه افتاده مرسو وجنانکه دراسم **کاکا** جو آخر
زدوری تو ماه کاست اگرشام عیدش
بجویی رواست وجنانکه دراسم **نوره** زهی
جمال توآفتاب کشته غلام به پیش آن مه ابرو
هلال نیم تمام ازمه ابروی مرادست یعنی درپیش
ری هلال یعنی نون نیم شود نو بماند وجنانکه دراسم

درویش

درویش سپاه تشنه آمدخوش براای جان آزرده که
ازبهر تو تیر دوست خود راپیش وکرده وجنانکه
دراسم **کامی** کام دل خویش ای دلفروز می کبر
زروزکار هر روز وشاید که لفظ که رقم اومراد
باشد باعمال معمایی حصول یابد جنانکه دراسم **معین**
ونقی می نکرخط بررخش ازمشک ناب نقش
نومی بین بروی آفتاب مقصود بالتمثیل اسم
معین است وتواند بود که برقمی اشارت کنند
ومرقوم له اوخواهند وجون این قسم قلیل الوقوعست
اگربجهت سهولت انتقال ذهن برقم بودن حرفی
اشارتی واقع شود اولی باشد جنانکه دراسم
میران هراشک که بود ریخت ازجهره
فرو بنکر ورقم که نقطه عینست درو وجامع
بردو قسم است این مثال دراسم **نیروز** از
تیرغمت بردل کان عین کرم باشد یابد زشرف

نامی آنرا که رقم باشد و مثال آنچه اشارت کرده شود
بحرفی یا بیشتر که در محلی مشهور مذکور باشد
چنانکه در اسم **پیک** ای محرم آنچه در ره کویی
باید که نهفته ذکر آن نه کویی در اوقات احرام
آنچه کفتن آن مقررست لبیک است و از لبیک
نه که لاست نهفته شود پیک خواهد شد **ترادف**
و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر
یک موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیکر
خواهند بواسطه مشارکت در موضوع و اشتراک
آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع
باشد معنی که باعتبار غیر معمایی خواسته باشند
باعتبار معمایی مخالف آن خواهند **اما** ترادف
چنانکه در اسم **جان بابا** بی قدت سرکه بنجلستان
در ایم ای نکار نیزه در پهلوست مارا ازیمین و
ازیسار از جانب یمین آب که ما جارست

ازانست نیزه در پهلوست یعنی الف در جنب ست
وازیسار نیز نیزه در پهلوست یعنی الف مقارن
اوست و چنانکه در اسم **محمود** هرچه از سینه
یکیک محو کردم غیر دل کان پر از پیکان تیرتست
ای ترک چکل و چنانکه در اسم **محمدی** ای شفیعی
ز دل خویش شبی خون خوردی رفت پای دلت
از جا غم دل چون خوردی و چنانکه در اسم **میر**
محیبی بیکنی قصد دلی هر سو بمژکان دراز نیزه
داری بمینای سرطرف ای دلنواز و چنانکه **شهرتی**
آنرا که طریق سروری خواهد دل خاک ره دوست
باشدش سرمنزل رخساره مهر و مه بخاک
در اوست بر خاک درش مراتب آید حاصل
و چنانکه در اسم **آدم** از کریه من که هر دم افزون
باشد چوهاست روان و آب چو خون باشد
آب چو تحلیل یافته و شاید که لفظی که مرادف آن خواهند

باعمال معمایی بحصول پیوند جنانکه در اسم **امین** هست
عاشق جو ذره سر گردان   مهر خورشید در دلش
پنهان   وجنانکه دراسم **خان** شوخی که مرا
بخور وبخواب کذاشت   باز آمد برمن نظر
لطف کماشت   کفتا که زحد رفته ترا بیماری
دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت   پوشیده
نماند که لفظ تراب ترکیب یاهشم که مراد
مرادف اوست   وجنانکه دراسم **سیفی**
هر تیر جفا که از تو بر دل خورده   آزار دل فکار پر خون
برده   زین کونه که خواهد دل سکین تیرت دیکر
جه دهم ره بدل آزرده   وجنانکه دراسم
درویش هر نغمهٔ بلبلی که در کلزار هست   تا ظن نبر
که خالی از اسرار هست   دانند همه اهل دلان کز
کلویش لفظیست برای دل که معنی دار هست
مراد لفظ کل ست که بتحلیل حصول یافته وجنانکه دراسم

زین

زین از غمزه آنجه دارد خواهد شود دوجندان
جون سوی نرکس او ببیند در دمندان وجنانکه
دراسم **شیخم** خدارا یکنظر ای سرو
آزاد   بشیدائی لطها داده برباد   وجنانکه در
اسم **عبدی** شب دور هلال و ساغر می دیدم
پر می ز شفق جام زروی دیدیم   نعل سم اسب
که فلک می طلبید   مانندهٔ افسر بسروی دیدم
از تحلیل لفظ مانده و تبدیل نون اول بیا لفظ
بنده بحصول پیوسته وجنانکه دراسم **عمید**
فردوس برین با همه کلزار آخر   وآرایش و از
کل بسیار آخر   بی روی تو ملتمس نداریم کر آن
باشد ز برای دیده جون خار آخر   از تحلیل ملتمس
باسقاط حرف تا لفظ حاصل شده که از و
مرادف مرادست   وجنانکه دراسم **آدم** دور
از تو جکونه جه سازم   یا درد دمادمست جانم

ازدرود آخواب بسته واکنر باآب که از ملاحظه آن
آبادم بحصول می پیوندد وجنانکه دراسم اوحدی
زین پیش بدار پرده زنهار بر روی نکو ومهر
یادآر وجنانکه دراسم امام کام صاحب
طریق شهر سمر شد زنکپیر بار یا بکر پوشیده
نماند که از مصراع ثانی بعضی تصرفات تکمیر یا حاصل
شده جنانکه دراسم معین دمادم فزا بند
خوبان ستم را بپیابی نمایند حد کرم را
وجنانکه دراسم مهدی مرا از سرجه او شیرین
بکام ست لب پر شهد وی آخر تمام ست
جنانکه دراسم علی هرکس جو من بخاک دراو بت
چه کل افکند خویش را ازبر و زبر یافت دل
وشاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد
جنانکه دراسم امام کرفته رعشه جمن را ازهول
باد خزان بود پیک حرکت تحل او بپابی ازان

وجنانکه دراسم معین

وجنانکه دراسم معین بجان آمد دل از غم بیحکه
بینم من بپکین که از صاف می وصلت جشم
دلرا دهد تسکین پوشیده نماند که بعضی از
امثلهٔ ترادف که مذکور شد عمل اشتراک را متضمن
بود و مثال اشتراک بی آنکه درضمن ترادف
باشد این معماست دراسم علا یارب از
رفعت دل پر نور آن عالیمقام هست عین
کعبه داری باقیش ازبهر نام کنایت وآن بر
دو قسم ست قسم اول ایراد لفظی ست وارادهٔ
لفظ دیگر بواسطهٔ مفهومی که موضوعٌ که لفظ مراد باشد
ولفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند جنانکه
دراسم موسی آن چه زلفست ازان زلف
طلب ای دل غمزده اسباب طرب جیزی
که ز زلف اذ انست موئست وجنانکه دراسم
معز انکه هست از سبیش روز بروزم بهتر

هو سم هست که زیر قدش ماتم سر   وچنانکه در اسم
عمر از بی قوتی غم مخور ای فرزانه   در کوچه
عاشقی در امر دانه   آن مرغ که هست عاشق کل
اعلاست   با کی بنو دا گر نیابد دانه وچنانکه
در اسم قبد دلا دوری از کار و بار جهان به
وزان انچه باشد رخ دلبران به   آنچه وزانست
باوست وچنانکه در اسم بهمن   دردا که نوید وصل
شد دیر آخر غمخانهٔ دل شد زبر و زیر آخر
کو پیک اجل که شد دل از زندگیم   بی آن رخ ماه چهارده
سیر آخر مراد از چارده سیر لفظ من است که مقصود
بالتمثیل است وچنانکه در اسم سیف جز متاع
توانگران چیزی زیر این کبند زبرجد نیست
انچه از مفلسان بود در وی   غیر سیم سرشک
هیچ نیست   وچنانکه در اسم عرب خوشا توجه
اهل نظر براه عدم   بحالت نظر از نجر و بر کشیده

قدم

قدم پوشیده نماند که آلت نظر ذکر یافته و چشم
اراده شده وچنانکه در اسم چام گر رشته
در بایدت ای سیم بدن یکره نظری بر من دلخسته
فکن   بنگر که سرشک را کان در ها   آید بقطار
متصل بر دامن و درین معما نیز ارکان که سرشک
چشم مراد است که از اجتماع نقطهای او بر قطار
بر طریق اتصال الف بحصول پیوسته قسم دویم
ذکر لفظیست و اراده لفظ دیگر بی وساطت معنی
بی انکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد
یا لفظ ثانی موضوع له اول چنانکه در اسم سیف احدی
آن مه بسر جور خود آید دانم   وین مهر و وفای
او نیاید دانم   زلفش ز جفا محو کند حاصل ما
آن شوخ بما حیله نماید دانم   زلف که باعتبار
لام از وسی اراده شده چون محو کردن جیم در
مصراع اول اسناد باوست ثانیا بلفظ ما حج

تغیر یابد و چنانکه در اسم **پراحمد** بود در جنگ
تیرانداز زار سم که تیر خویش سازد بر کمان راست
زابرو و مژه آن چنگ جو را کمان بر تیر آمد عکس آن
خواست و چنانکه در اسم **عبدی** چون به عارض و
سرو قدان حور نژاد تا بنده بنا شد بنود پیر و
ازاد از لفظ تا که تحلیل حصول یابد لفظ الی خواسته
شده و چنانکه در اسم **شاه خلیل** نکشد هیچ
بکشت و کلاه با غم خاطر دیده در شاخ گل خویش
مرا ماند آخر و چنانکه در اسم **عصمت** آتش
غم جواندکی افروخت خانه نیم سوز دل را سوخت
مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز شود مصرع
ماند و مصرع که قلب شود عصم شود و از لفظ عصم
که را سوخته شود و اندکی از آتش که تی است افروخته
شود عصمت شود و چنانکه در اسم **تقی و ظهیر**
چهره افشان جو از خون دل صد پاره ام نقطها

اشک

اشک یعنی ریخت بر رخساره ام از نقطهای اشک
که سه است یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد نون
و قاف است چون یک با آن ملاحظه کرده شود لفظ
تق حصول یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و یا خواسته
شده و در تحصیل هر دو اسم از لفظ مراد از لفظ ام
یاست و چنانکه در اسم **سپافر** میکند جان
خطا افسر ز خاک پای دوست جای افسر خویش را
خاک قدم سازد نکوست از جای افسر که ثا نیا بکتابت
حصول یافته که خویش عبارت از انست سر خواسته
شده و چنانکه در اسم **بوعلی** در میان بوته
خواهد سوخت زار ته ته گل گر نماید پیش یار
و چنانکه در اسم **عادل** آن سرو که دل خون ز گل
اندامی اوست جان خسته ز بی مهری و خود
کامی اوست بی مهر نگویمش دلارام من است
از مهر نشانه دل آرامی اوست و چنانکه

شع مهر گفته وع اراده نموده ولفظ دلارامی ع باشد
یعنی تیر او که الف هست برع بپاید عاشود ودل انجا
باقی ماند عادل شود وجنانکه دراسم **مسکین** نسبت
ساده رخان جمله باانجم کردم درمیان مهر یکی باانجم در
کم کردم و لفظ یکی جنانکه دراسم **بکر** هست تاثیر
غم مجنون زار غمزده آنجه لیلی می شود زان بیدلی
درهم زده وجنانکه دراسم **سراج**
بنه سر بران در بصد خاکساری اگرجه بسر
تاج داری نداری شع لفظ سر تاج بدار و بعد ازان
میگوید نداری یعنی از سر تاج سر تاج که تی هست
نداری یعنی برطرف کنی سراج شود جنانکه در
دراسم **بدر** علی که همین جدل بوده بد باشد
آن علم طلب کن که موید باشد کو بی شرف
علم میسر مرکز بی کوشه مدرسه بنا شد باشد
پوشیده نماند که عبارت شه بی کو یعنی بی لفظ

که لفظ

که لفظ سه باشد از مدرسه ساقط شود وکوشه مدرسه
که میم هست بحرفی بی تبدیل یافته جنانکه دراسم **شیخم**
کو مژه سر درکه دارد کن مهراو نثار کو دل ما رو بغوا صم
مراد خود برار مراد از غواصی مدر یا درامدن هست
واز مراد خود براوردن حصول کوهر بر بالا
وجنانکه دراسم **شمسی** ندارد کوکب اشکم سعادت
آن پری پیکر بروی ماه کو مسعود سازش سوی
وی بنکر وجنانکه دراسم **قلمزید** مردلشده
که جان غم فرسایش آمد بلب واجل فکند از پایش
از طایفه که اهل عشق اند آخر آشفته دلی بست کمر
بر جایش لفظ دلی آشفته که مراد ازان لفظ
لیل هست جون کمر را بر جای خود بندد بر میان خواهد
بست وجنانکه دراسم لطیف **لطیف** هست
بر روی طبق ماه یکجای نانش چرخ فیروزه جو
افطار کند بر خوانش وجنانکه دراسم **مراد** تاکه

لطیف

مراد

تاکی بدل تو بشکن هم نفسی مردم کند آرزوی از
بوالهوسی دانی تو که دل چه چیز قلب است ازو
تا نکسلی آخر براد نرسی دانی تو که دل چه چیز قلب است
مذکور گشته و مرادف او اراده شده و چنانکه در اسم
عبدی ز شکل خورشی ما چه گوئی بین مرو
فردا را چگوئی و از قبیل کنایت بیست یعنی
از صور تکریر و این طریق شاید که اشارت بمعنی
داشتن عبارتی باشد با اختلاف معنی چنانکه
در اسم **هارون** مرا لحه غنچه صفت داشت این
دل پر غم درون خویش نهان مینماید از بی هم
یکبار لفظ نهان درون خود را نموده و بار دیگر
درون درون نموده شود یعنی رو ازو ساقط شده
و چنانکه در اسم **شریف** از می یکدگر شود دل
ریش آخر از ناوک تو ای بدکیش از ناوک
لفظ الف اراده شده چنانکه در اسم

ابین انکس که رسد بخاص و عام انعامش آفاق
گرفته نام با اکرامش نامش بفلک رسیده و گشته
ز شوق یکباره فزون سوزش مهر از نامش و چنانکه
در اسم **بداغ** ای انگه تر است بار قیبان
بازار خود را نفسی بعاشق جانباز آر کردی
نکهی بیار شد دل پنهان بنگر ز بی هم دل پنهان
باز آر و چنانکه در اسم **بارپا** راهیست ره
عشق که در وی مردم بی پا و سری گشته غبار
از بی هم و چنانکه در اسم **الغ** از مژه بر باد
لعل آن مه ناکاسته دیده ام دامن بیاپی
از گهر آراسته یکبار از لفظ داکه از تحلیل دامن حاصل
شده الم مراد است که ثانیا دامن او بحرف عین
بیعضی تصرفات تبدیل یافته و چنانکه در اسم
ایاز طاق ابروی تو دو تا چه خوشست وان
سر زلف مشکسا چه خوشست و چنانکه در

دراسم شعیب وه چه نیکو باشد و زیبنده از
یه پاره از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره
اوّلا از لفظ دیدن دیده حاصل شده بتبدیل
حرف آخر او بحرف ها و ازان عین ملفوظ
مرادست و دویم بار اشارتست بتبدیل حرف نون
بحرف با و سین از مصراع اول ست و چنانکه
دراسم حمزه چو خط پری پیکران سبزها بود
دگر بار از روی شت همه از پی هم زبرجد
مثال و زانها رخ دشت پوشیده گشت ماده
اسم لفظ همه ست که از تکرار زبرجد مثال و اسقاط
حرف دال مقصود حصول یافته و چنانکه در اسم
زید صد غم بر جان فرا ای جان فزا و زپی
هم درد بی پایان فزا و چنانکه در اسم
سهراب خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر سر
خویش تنها بپای بران در و چنانکه در اسم میرکی

شمع در بزم آن خجسته صنم ترک سر مینماید از پی هم
و چنانکه در اسم عبید دی آنجه بان زهره
جبین میکشم احوال دل زار حزین میکشم کشم
صنما سوخته باید دل زار زد خنده که من نیز
همی میکشم و چنانکه در اسم شروان تا جلوه
دهد لباس خوبی هر دم بر پای سرو پایان
ره محنت و غم خوش بر سر راه آید و پوشد
خوش دلدار سرو پای نکو از پی هم یکتا نوست
سرو پای منقلب شده که واو و نون باشد و باز
از سرو پای نکو سرو مرادست که دران داخل
شده و شین و را در مصراع اول حصول یافته
و چنانکه در اسم علا چو لبست از مشک
تر بر گل کلاله مصور شد دو سنبل بر دو لاله
پوشیده نماند که از تکرار سنبل بلبل یافته
واز تکرار لاله ته ساقط شده و شاید که مضمونی را

که دو باره اراده کرده باشند هر بار بشی دیگر
اسناد نمایند عامتر ازانکه آن مضمون نسبت
بهریک معنی دیگر داشته باشد چنانکه در اسم
خواجه خواهد فنا پیش تو خورشید در سجود
ای پادشاه حسن چو خواهی چنین نمود پوشیده
نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته کر ماده اسم است
و چنانکه در اسم **حاکم** در چمن بلبل ز گلبن داشت
تحتی ز زنگار راند کام دل نهان میدید هر جانب
جو یار لفظ راند هر طرف کم دیده که کام دل
نهان عبارت ازالست جانب اول یعنی
تبدیل و دوم یعنی اسقاط و ازان لفظ کام حاصل
شده و حرف حی اراده شده و لفظ یار بهر جانب
کم دیده اول یعنی اسقاط و دوم یعنی تبدیل
و چنانکه در اسم **اوحدی** یاران آن مه ارچه
نماند بیشتر قومی نکر بهر جو یاران بیشتر در مصرع

اول

اول از لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف او یا اراده شده
که مرادف او مراد هست و قاف و واو که از تحلیل
قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده
که مراد ازو حرف حاست و از یاران بیشتر که ازان
باسقاط اکثر حروف یا مراد بود تا بنا لفظ ام
خواسته شده که او نیز بحرف سین پیوسته
و امس حاصل شده و چنانکه در اسم **نوری** در دلم
جا کرده چون جان قامت آن نازنین قد او و جان
شیرین را بنا شد جانشین و چنانکه در اسم
شکری شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
هر دل از دلبری بطریق دگر شکست و چنانکه
در اسم **شرف** تیغ ستم یار پیالی خواهیم
بر فرق بغیر تیغ او کے خواهیم پوشیده نماند
که دو سر افسر که یکی الف ست و یکی لفظ سر بذکر
کلمه ربوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط

شده وجنانکه در اسم بنی بهر تن آتش می جو که
پیفزاید جان تا بسوزد تن و دیگر طلبی آن لفظ
تن حرف تا را می سوزد و لفظ طلبی تا بحرف پی
می سوزد وجنانکه در اسم قوام همچو شمع می کشد
در پیش خود آن دلنواز مینماید روی دل جون
پیش جون پیش او یم در کدا زپیش لفظ او و یم که
از نو در یا مراد است هر دو در کدا ز هست هر یک
یعنی دیگر وجنانکه در اسم آدم محتسب
خمهای می دی بر سر کویی بریخت شد تماشا کرد
آن باده که هر سویی بریخت لفظش کرد ترکیب
یافت یعنی لفظ تماشا کرد باده است در ریختن
هر طرف باراده تقدیم کار اپستا دبرش کرد
وجنانکه در اسم اسکندر از هر طرف بعشق تو
دلها کشیده صف با این شکسته شریکند
هر طرف وجنانکه در اسم سلیمان بر خیالت

عقل و جان کردم نثار سوی دل جون میهمان آمد دوبار
وجنانکه در اسم اجل بر پای تو ای سرور
نیکو نامان باخسته دلان بی سروی پامان
داریم امید انکه آخر زادب سایم جبین از بی هم
جو دامان پوشیده نماند که بعد از اسقاط
حرف آخر لفظ ادب دو حرف جبین و دامان
مکرر شده جبین جبین یعنی از لفظ اد حرف اول
پسندۀ جیم مفتوح ست و دامان دامان یعنی
حرف آخر که از نو دال ملفوظی اراده شده ساقط
کننده لفظ داست که از مجموع مقصود بحصول
می پیوندد وجنانکه در اسم میرزا شاه عرب عقل و دانش
میفزاید پیش شاه دلفروز ظاهر آمد انجه
در غیب ست پیش او جو روز پوشیده نماند
که حرف پیش لفظ هاش که شاه دل عبارت
از انست بلفظ میفزکه بتحلیل حصول یافته مبدل

کشته ولفظ میغراش حاصل شده وحرف فایز برا
تبدیل یافته که لفظ فروز اشارت بآنست
وحصول الاقی اسم که مقصود بالتمثیل است مادهٔ
آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بتکرار
عبارتی نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی
اعم ازانکه اختلاف نسبت ببعضی باشد
یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی رهنمایان که نشناسند
ره از پیش و پس پیش ما هیچند رهبر جا بت
آن یار و بس لفظ ما پیش هیچند ترکیب یافته
وچنانکه در اسم چام آن شوخ که نامش مه گردون
گفتم با او سخنی از دل پر خون گفتم از حال من
اندکی چو آن یار شنید لب بکش دم و دو باره
افزون گفتم عبارت لب بکش دم دو باره
افزون گفته شده یعنی سه بار اول حرف اول
لفظ دم بکش تبدیل یافته و عبارت بکشام

حاصل

حاصل شده ودویم بار حرف اول پا قط شده
از لفظ بکشام وسیم بار کاف مفتوح شده ولفظ
کشام حصول یافته وچنانکه در اسم حکیم
دی بنمودی ز ابروی هم کمان قوس و قزحی برج
خورشید عیان از شرم تو دوش ماه نورا
در ابر دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان یکبار
از ابرو حاجب اراده شده که چون نیمی کم شود
حا بماند واز و بمکتوبی رفته دگر بار نیم ابرو پنهان
یعنی نیمی لفظ اب که الف است وازان یک مراد است
و دیگر باز از لفظ نیم نون اسقاط یافته
وتواند بود که بهمان نوع که در تکرار بطریق دو بار
مذکور شد در زیاده از دو بار نیز مضمونی را بهر یک
بشیء دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم
عبدالله آن نی که ز خاک دردمندی نالان
شد سبز و بکار غش بر بست میان شد رند

جو بیچاره افتاد زپا ناچار دگر ناله همانست
همان لفظ زند و بیچاره افتاده ز پا که لفظ
بیچار باشد و لفظ ناله هر یک ناچار شده
هر کدام یعنی دیگر و چنانکه در اسم ویس سر کشته
از سرو کیا سیجو من پشت دوتا مانده بطرف
چمن و چنانکه در اسم برهان آه بر شعلهٔ
شراره فشان که دران کوی عاشقان ز جگر
شب کشیدند آن شرارها دیده ماه و خورشید
روی من دیگر شب شرارها دیده یعنی شین را
رها دیده و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شن
که بتحلیل حاصل شده آن نیز شرارها دیده یعنی شین را
لفظ رها دیده و عبارت رهان بحصول پیوسته
و ماه خورشید رو که لفظ ساه باشد نیز شرارها
دیده یعنی نقطها و چنانکه در اسم زکی در پیش
رخت که لاله شرمنده از وست هر برگ گلی

کی نماید از وست و چنانکه در اسم عبد الاول
بهر ما هر روز از خیل بتان ماه چهر آن بت اول مینماید
روی همچو مهر و چنانکه در اسم بداغ دیده را چون
زلف و خال آخر یکی خورشید وش مینماید دیده
روشن میشود زان خط خوش پوشیده نماند
که از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر را یکی گفته
شده زلف که یکی باشد دال اول پا ساقط شده
و خال که یکی باشد حرف با باشود و حرف آخر
که یکی باشد با الف تبدیل یابد و لفظ بدالجو
پیوندد و چنانکه در اسم شبلی ناوک و تیر توام
بر جان خوش شست هر یک از شصت تو پی
پایان خوش شست هر حرف را از لفظ شست
بی پایان گفته شده حرف اول پی پایان است
یعنی پایان او حرف باست و حرف دوم
که سین ملفوظ اراده شده چون بی پایان شود

سی ماند و حرف آخر بی پا یا نست یعنی یان بی با ست
و جنانکه در اسم عادلشاه خاک رهش بود ز شرف
تاج سروران باخویش دیده خاک رهش
دل جون دیگران لفظ با که خود شب دیده باشد
عاشود و از لفظ رهش سر حرف را دل گفته شده
حرف آخر او که خاک رهش اشارت بآنست
دلست یعنی حرف میانست که حاصل آن لفظ
رشته باشد و حرف اول او دال ست یعنی
بلفظ دل تبدیل یافته و دلشه شده و حرف ها که
ملفوظ او مرادست دلست یعنی منقلب گشته
و دلشاه بحصول پیوسته و جنانکه در اسم
عمرشاه خواهم که ز درد دل خود کم گویم
وز شادی وصل با تو مردم گویم غم بیحد بیحدست
جون درد دل نیز گر بشنوی اندکی ز غم هم گویم
پوشیده نماند که لفظ غم و درد و حشار را پیچد

عمرشاه

پیچد

پیچد اعتبار کرده شده اول بار از حد بیحد حب مراد ست
و از ان لفظ خواسته شده و بار دوم حرف دال و بعد از ان
حرف حا و جنانکه در اسم حمزه هست بحر
بیکرانه کنج چشم و غم دگر آورد چهره مردم سیلی
از خون جگر پوشیده نماند که از بحر بار اراده
تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف با و را ب قطع
شده یعنی حرف بی جون حرف را نه عبارت
بیکرانه نسبت بکنج چشم نیز بطریق تحلیل ست بنابر یعنی
یعنی میم بی حرف زاینست و لفظ بیکرانه
نسبت بغم ظاهرست و جنانکه در اسم ساقی
تا چند بود باده با خون جگر عیش و طرب از جهان
برفتاد مگر گویی که نماند رسم ساقی باقی رخسار
مه و صاف قدح نیز دگر لفظ ساقی و رخساره
و صاف قدح باقی نماند هر یک یعنی دیگر پوشیده
نماند که صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ قدح

ساقط شد و درین معما مضمون عبارتی را پیچ نوبت کرده
شده چنانکه باسم صمیم الاسلام چرخ از شرار آه من
شد بر کواکب ضحکه بنمود بر بالا دگر صد جو تیر مهر و مه
پوشیده نماند که بیر و صد و تیر و مهر و مه اشارت
شده که هر یک ازینها بالا نموده لفظ بر بالا نموده
یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده یعنی
تقدیم و تیر که مراد از و الف است بالا نموده یعنی
بلفظ لا اتصال یافته و مهر که سین است بالا نموده
هم یعنی اتصال یافته بلفظ لا و لفظ مه بالا نموده یعنی
حرف اول خود را نموده و از ... کنا متست توسل
جستن با مطلاحات ... ماحات و علوم
چنانکه در اسم تقی عشق عاقله عقل باز شد سرم
چو دل ز عاقله ام رست بی باصل برم بلفظ امر که
بترکیب حصول یافته بامر بودن قاف مکسوره که از
کلمهٔ عاقله ماخوذست اشارت شده و ثانیا

بماخذاو

بماخذ او که کلمهٔ تقی است و چنانکه در اسم هارون آنان
که بیا مشند از قید نجات هرگز نبرند بهره
از نقد حیات از پشترین درد سرها باید
جمعی سالم نه بطریق عادات و چنانکه در اسم
منوچهر در زیر پا چو خاکم هر که دیده ان پسرو
عطف کنار دامن برمن کشیده آن سرو پوشیده
نماند که از کنار دامن که دال است لفظ چهار اراده شده
که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من
و چهار حصول ... و چنانکه در
اسم شاه ... خویش سود
بی بهر دکیمیا ... ای خواجه نکو کن سوی
درویش گرد ترک زر عالم عمل خویش نمود
پوشیده نماند که لفظ لم که از تحصیل عالم
بحصول پیوسته چون عمل خود بنماید جزم خواهد
شد که مشابهت بحرف ها و چنانکه در اسم

سنجر
آن عنبر خط که از گل تر بنمود بر لاله بهار روح پرور بنمود
جان جنت معطر چو براورد بهار عنبر عمل خویش سراسر بنمود.

لفظ عن که عمل خویش باشد بر جز خواهد بود تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر با آنچه صلاحیت داشته باشد که ازان حرف اراده نمایند بهجو یا باثبات نقطه یا بهر دو واین بر دو قسمست وضعی وجعلی تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر صورت رقمی محلی تصرف بی تعرض بذکر نقطه چون نقش وشکل وصورت ومثال وامثال آن وجعلی آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابی دلالتی باشد ودرین قسم ناچارست از ذکر لفظ اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه
ای دصب با بهر تو کردم بگذر تا هر سوی ازان پسر وفداری چو خبر ها وچنانکه

در اسم الغ

در اسم الغ میرزا
شاهی که چو مه باوج اقبال رسید وز چشمه جان لال لعل جشید
خورشید مثال یافت آخر خود را وز علم آخر چشمه دل دریا دید

وشاید که ادوات تصحیف با عمال معمایی حصول یابد چنانکه در اسم غیور
رو بر متاب هر چند آفتاب پی عاشق چو شمع سوزد هر که تو روی تابی
تحلیل یافته عاشق یعنی عا مانند وآن عانت واز لفظ غا که شمع یعنی الف سوزد غ ماند وچنانکه در اسم سهراب
دل زار آورد رو با رقیبان در فراق او کند بر ماه روی خویشتن از کافرستان روشنی بی
روی خود را که ماه کند شهر خواهد کرد و روی انرا که شهرست در لفظ کا باشد کشهراب میشود ۱۲ وچنانکه در اسم زید
رو جانب دلبران چه آریم چیزی که برند ما نداریم
وچنانکه در اسم کمپر
خواهم بدهم بکس دل شیدا را تا جای شود آن صنم رعنا را
بسیار نکو بود اگر از همه پیش کاری کند و نگاه دارد جا را

وچنانکه دراسم **چمن** درین‌ع شانکند بر آسمان سرخود
خسان پیر وازان شد نهان وچنانکه دراسم **شرف** کند
کرببت سرکش جفا نمایم باسرکش خود وفا وچنانکه
دراسم **شاه** آفتاب آیه کدای چتهٔ بردر کمش
کاسه چین زیرسر نهاده برخاک رهش شع
کاسه که الف خودرا براماند که پاه میشود وچنانکه دراسم
حیدر برعزم سفر ببست ه من محمل جان همره
آن مهست درهر منزل برطرف ره اوز جرس
می باید اقعان توصدره بود افزون ای دل
وشاید که لفظی ازادوات تصحیف که بتعمیه حاصل شده
باشد واسطهٔ حصول لفظی دیکر شود چنانکه دراسم **امیر**
سهراب دل یاران خود یارانکه دار منه دل بر کسان
مارانکه دار وتواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهند
حصول آن بطریق کنایت بشد چنانکه دراسم **فرا**
ضمیر پاک توآیینه‌ایست رخشنده نموده صورت

پنهان

پنهان دررو ز آینده **وتصحیف** جلی چنانکه دراسم
سلطان بیسنقر مهریست بخلق حضرت بیچوراً زان شه
که کرفت ملک افریدون را مهری که بطالبان اشفته
نمود یک در پسندیده روز افزون را وچنانکه دراسم **ارغون**
جو مرجان کسان بود در کوششش نقطهٔ عنبر همان
برلب نوششش وچنانکه **جبش** در یاد کست
عاشق باسیم وزر جکارش درهای درج در بس باشید
درکنارش شع مادهٔ اسم درج درست ودرانجا دو لفظ
درست ویک نقطه جیم میکوید لفظ بس درهای درج درا
برکنار خود که سین ست باشیده یعنی سه نقطه برسین
نهاده وحی انجا بود جبش شود وچنانکه دراسم **بکر**
آن مه که زدی بردل ریشم نمکی یکدل شد اکر در حق
من داشت شکی کو قصهٔ غمهای دلم را یک یک
پیش من از بی همه کوی شکی وچنانکه دراسم
شمس شادم زتن زار چو ماه نو خود وز انجم اشک

روشن شب رو خود   بااختر چرخ تا برابر پیا زم یمی
بسم از انجم ه پرتو خود   پوشیده نماند که جون یمی
از نقطهای عبارت ه پرتو خود کر سه نقطه ست
برلفظ سم اثبات یابد عبارت ه برنو خود
یعنی لفظ سی بر نون که سین باشد بحصول پیوندد و لفظ
سم سقوط شود و جنانکه در اسم **سراج** آن شمع
طراز را بتان بنده شوند   پروانه صفت بپایش
افکنده شوند   از مهر رخش بکوی دلها سوزد کاندر
قدمش سوختها زنده شوند   و جنانکه در اسم
شاه در گوشه غم اشک فشان عاشق زار
بنشسته میان اشک دور از رخ یار   گویی تو که آتشی
پریشان شده است   تا کرد خودش ریخته اشکی
جو شرار   از آتش پریشان لفظ شات مرادست
که تای دراز او تای کر شود و نقطها اسقاط یافته
باین عبارت که ریخته اشکی جو شرار   و جنانکه در اسم

بابوس

بابوس شد میل کوی بازی آن سرو سیم قد را   در پیش او
بهر حال کوش فکنده خود را   و جنانکه در اسم **شیخ ویس**
آب رویی تا شود پیدا من درویش را میکنم صرف مهی دریاهای
اشک خویش را   و جنانکه در اسم **صدر** هر در
که در آرزوی آن مهر نیل   از دیده بریخت ضامن آن
شد دل گویند که آن در از ضمان باز طلب   یا بم
من خسته دل ضمان را شکل   پوشیده نماند که اسم
بحرکات لفظ ضمان تحلیل یافته آخرست و جنانکه
در اسم **اختیار** رخساره و خال آن بت ماه جبین   جون
اختر و بدر ند بهم گشته قرین   صد حسن و جمال بهر
آرایش هم   در هم رخ و بدر و اختر افزوده ببین
و جنانکه در اسم **بدر**   در باغ جهان که هر دمش
هست غمی   شاخی که رسیده از خزانش ستمی   دستی است
پر از زر که بغارت هر دم   بر باید از ان دست
خزان یک درمی   پوشیده نماند که از لفظ بر باید

که تحلیل یافته مراد تبدیل بای لفظ برست بلفظ ید و عبارت
ازان دست خزان یکدمی شو ست باسقاط یک نقطه
که خزان که بمعنی خزنده ست اشارت بآنست و چنانکه
در اسم **سراج** دی حال دل خسته بدلبر گفتم با او غم درد
خود سراسر گفتم آن دلبر دلنواز را چون میل بهر
یکذره زیاده شد مکرر گفتم و چنانکه در اسم
فاضل تا شود از نامه ات یکحرف ای چشم و چراغ
قاصدان بر سینه در پهلوی هم بنموده داغ و چنانکه
در اسم **قریش** انکس که جهان گرفته فیض کرمش
خورشید بود یکی ز خیل و حشمش کو پهلوی هم چو
ذره اشراف زمان باشید نهاده سر بخاک قدمش
و چنانکه در اسم **نجیم** در پای سرشکم که بهر سو گردند
غلطان بسر کوی تو روآورده اند بی روی تو نجم آن
کواکب که نبود اندک دوری چنانکه باید کردند
و چنانکه در اسم **کیخسرو** داغها بر دل ما هست

ازان ماه

ازان ماه چین قد از است صنوبر ز غلامان کین
و چنانکه در اسم **محیی** سبز ملیحی که خالهاست بروش
مثل شفیعی بود همیشه بپوش و چنانکه در اسم
نور دلبری دیدم برخ چون ماه و خال بر جبین بر
رخش بود آن معنبر خال او بالانشین و شاید
که الفاظی که از نقطه بآن ها تغییر کرده میشود بعضی از
اعمال معمایی بحصول پیوندد چنانکه در اسم
قاسمی دلها همه در آرزوی روز وصال دیدند
فراوان ز شب هجر ملال آخر ز دعای عارفان
دوست دگر بنمود عذار مهر در حد کمال
از لفظ دعا چون عا بلفظ رفاق تبدیل یابد و آخر
مجموع بلفظ دو مبدل گردد عبارت در فا
دو بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **زین ورکی**
اول از پرده روی خوب آراست آن صنم
کین طرف کناری خواست پوشیده نماند که

بتبدیل حرف اول پرده بحرف خای مضموم لفظ خورده
حاصل شده وچنانکه دراسم **شعیب** رخسار رند خوش
مهر پیش دلستان با مهر دوست حاصل رز عاگ
رو عب دان از حاصل رزع دانه اراده شده وچنانکه
دراسم **سعید** از توبه می صوفی باغ بسی دید خواهد
شکند با دو سه هم جنس شب عید مادهٔ اسم لفظ
شب عیدست ومراد لبسه هم جنس نقطهای شین
شع از لفظ شب عید بی مکتوبی که دو عبارت ازانست
باسه هم جنس یعنی سه نقطه بشکند یعنی ساقط شود سعید شود
وچنانکه دراسم **حسام** ثواب تشنه دلی راکه آب
صاف آری بیابی ازلبی فلکم جو تیغ بر داری ثواب
ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل ست وچنانکه دراسم
حامد زم ساقی بین که مستان نه سپهر رند نگار
پیش دستش جامهای خورد بس بی اعتبار لفظ جامها
تحلیل یافته واز عبارت پای خورد پر لفظه خواسته

وچنانکه

وچنانکه دراسم **حسن** وصلش بین که اراشکل شود میر
رخسار گل بهر حسن نماید آن صنوبر وچنانکه دراسم
روح آن رخ که شد آینه وفاداران را بنمود دو
طرب فزود غمخواران را ~~وچنانکه دراسم~~ جون
هر طرفی زجان دران رخ دیدند در پرده کشید
آینه یاران را وچنانکه دراسم **رضا** بار غمت که
کوه بنا ورد تاب آن باری خوشست بر دل
اصحاب دل نهان لفظ اصحاب تحلیل یافته وچنانکه
دراسم **زین** ماهی که بدل طرب فزاید از وی کر
جان طلبد عجب نباید از وی گردون زر آفتاب را
عرض کند گر نقرهٔ طلب نماید از وی بی
پوشیده نماند که بتبدیل حرف رای نقره بطای مفتوحه
نقطه اراده شد چنانکه دراسم **عزیز** چشم مکشا جز
بزیبا طلعت رخشان یار درج گوهر دار پوشیده
برای آن نگار شع از لفظ درج چیزی که گوهر دار یعنی

نقطه دارست چیم است پنهان و پوشیده شود در ماند
وارنو در نقطه خواسته یعنی نقطه بر روی نگار آید رنی
شود عزیز شود و چنانکه در اسم **عادل** کی بود دل
زان رزی غافل که بی در بی رسد سوی اهل دل ازان
در قسمت جان و جسد پوشیده نماند که اشارت
شده بمغلوب شدن کلمه داغ و کلمه دریغا ترکیب
یافته که دلالت می کند بر زوال شیء و لفظ نل که
بتحلیل حاصل شده چون تکرار یابد ملفل شود که
شابه نقطهاست و چنانکه در اسم **اسکندر** در جهان
فیندی بنا شد عاشق رویش را یابی اندر جهر واش
کاز ادکرده خویش را و شاید که یکی ازین الفاظ بتصحیف
وضعی حصول یابد و وسیله تصحیف جعلی شود چنانکه در اسم
غیبی دیده چون در دیده چند سوی یار نکرد
جز گوشه ابروی یار و شاید که از لفظ حاصل شده
خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم

حاج

حاجی شد آتش تب شهر تنم راوا یلی
رفت آنهمه عیش و طرب خوشحالی جان و دل مهجور
بماندند آخر زانها همه در سوختن تب خالی پوشیده
نماند که از عدم تنحالی که محل اولب است اسقاط
نقطه از حرف اول خواسته شده و از نوا در تصحیف
جعلی است و این مثال در اسم **سید** تا چند رقیب
همره یار شود هر لحظه دل آزار من زار شود بهتر
باشد که سوز دآن بی گوهر مردم بدگر گونه نگون
شود محل تصرف لفظ بهترست که چون با عدم نقطه
بی بد و طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض
نوشته انراقی الجمله سیدمی توان خواند و جامع هر دو
قسم وضعی و جعلی است و این معما در اسم **علا**
آرم در میان سخن یار دلپذیر چون نیست مرکنار
ز اختیار حوزده گیر و چنانکه در اسم **شیخ علا**
آمد بمن چهره پراز قطره خوی دیدم رخ او سوال

کردم از وی بر ماه پستار باچه تصحیف بود چون کفت
بتصحیف دکر بردم پی و چنانکه در اسم **حسام** زچیت
هر شکن موبزلف پیمبران نشانه ایست ز دندانهای
شانه دران و چنانکه در اسم **عمران** سوختن داغ
از غم جانان خوشست در طریق کار رهبران
خوشست پوشیده نماند که از طریق کار رمانی نقش
اراده شده بنا بر شهرت او دران فن و مثال
آنچه محل تصرف شیء باشد که صلاحیت او داشته
باشد که حرف شود این معما باسم **پیر** قطرهای اشک
ما را بر مدار ای همنشین تا به بیند همچنانش سر نکون
آن نازنین چون سه نقطه بر بالای مد پیارند واو را
وارکونه بنکرند اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **بها** ای چرخ بلند پایه کرد از هستی
با همت او دعوی بالادستی آمد پیشش بغایت
کوتاهی افتاد بسان ذره در پستی چون مد الف

ممدوده

ممدوده در پیش الف آمده بغایت کوتاهی باشد صورت
بی وهی نماید برین ابیات به **استعاره و تشبیه**
عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه
مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت
مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از
مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانکه در اسم
پهلوان خورشید رخت که از شبش هست کراف
یا رب بنود زوال را دست بران باشد دو هلال
یکشنبه بر اوجش یاران همه بنگرید پیوسته ازان
پوشیده نماند که از دو هلال یکشنبه یکی لفظ
هلال خواسته شده که اشارت یکشنبه باسقاط
لام آخر اوست و از دیگری حرف نون که مقصود
بالتمثیل ست و چنانکه در اسم **خدای بردی**
فرخنده شبی که یار ساغر دارد و مجلس بجمال خود منور
دارد عاشق سر خود چون بنهد بر پایش آن

سرو پیابی سروی بردارد وجنانکه دراسم **شاه** نی شده الیست
کشته از خود فانی هردم بمقام دکر از حیرانی
ازنی مطلب هیچ نشان کرطلبی ازنی یابی نشان
سرکردانی از نشان پسر نی حرف ها خواسته
وجنانکه دراسم **شیروانشه** باغ زمحنت خزان ازاده
بلبل بنوا بازبان کشاده بنکر سوی کل که مست
سروش هم سوا برطرف چمن جو خادمان ایستاده
وجنانکه دراسم **شهسوار** حذارا جان من به نظاره
سواد زلف را بنما دوباره یکبار از زلف چیم حواسته
وازان سه که سواد اشارت بمصحف اوست
وآن شه ست وباره دیگر لفظ سواد که دال او بری
تبدیل یافته وشاید که لفظ مشبه به با عمال معمایی
بحصول پیوندد ودرین معما تشبیه بالف واقع شده
جنانکه دراسم **امین** آخرای افتاده سر بر آسمان
افراشتی سر بپای او نهادی وزمین برداشتی

وجنانکه

وجنانکه دراسم **اردشیر** شفیعی یافت محراب ازنشان
پای آن دلبر پیابی سودن رخسار زردش بر
نشان بنکر ودرین معما لفظ سودن بحصول پیوسته
وجنانکه دراسم **بختیار** دوشش منصوبه جو پی
بمه کافرکیش باختی ومه از السنت فزودنش
بخویش لفظ بر بعل تألیف حاصل شده که
مقصود بالتمثیل ست وجنانکه دراسم **سراج**
کسی را کجا بی خط سبز او سر وبرک سبز ست
برطرف جو وجنانکه دراسم **اسپر** نداشت
درمعرض آن صنم قمر حد خود را وخورشید هم
درین معما مقصود بالتمثیل لفظ قد ست وجنانکه
دراسم **صف** مشاطه جو زلف عنبرینت بکشود بر صفحه
رویت رقم حسن نمود از صفر زیاده دیدم آخر آنرا
برجهره جو خال شکفامت فزود ودرین معما تشبیه
جیم ودالست بزلف شمع ماده اسم لفظ صفر ست میکوید

رای صفر از باده دیدم یعنی ری از صفر ساقط شود صف ماند
ولفظ قامت که بر چهره خود یک خال افزود قامت واز
قامت الف اراده نموده صفا بحصول پیوست چنانکه
در اسم **مجد** خیال ابروی او کرد داغ دل شده ظاهر
مرا بدور زحل هست فیض ماه نو آخر وتشبیه حرف سین
چنانکه در اسم **سهراب** ای خال غم این وآن گذاری جمع شود
رواز دیگران بدوست آری چه شود ای ذره سرگشته
اگر دیده بخویش بر جانب آفتاب داری چه شود
مقصود باتمثیل لفظ ذره است که تعمیه حصول یافته
وتشبیه صاد چنانکه در اسم **عصمت** تو پیشش
چون برگرفت کاسه سم اززمین گرده از همت او دیده
خویشتن باجاشین وزلف گویند ولام خواهند
چنانکه در اسم **ویسی** دی ماه رخی پری وشی کافر
کیش پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش مشکل
که زخیل خوبرویان هرگز آید چو وی از هزار یک زیبا پیش

ودرین معمیات تشبیه بحرف میم هست چنانکه در اسم **قبا**
آه از غم شوخی ستم آموخته افراخته قامتی رخ افروخته
نامش بزبان آرم و گویم که مباد مانند مشتاق رخش
سوخته مشت که بتحلیل حاصل شده عبارتست از میمی
در اول کلمه بما دست واشارتی شده بتبدیل آن بحرف
قاف وچنانکه در اسم **آدم** آنکس که ز بخد از وی المای
دردمندان هرگز نخواهد آسود دلها ز خود مگردان وچنانکه
در اسم **عمر** در شهر هیچکس دلی نگذارد چشمت
که سر بردن دلها دارد وتشبیه حرف ها چنانکه در اسم
رکن عاشقی را که گرم رو باشد زره وصل خود
مران ای مه مدعی فسرده را که چو سنگ بی تک و
پوست دغ کن از زره پوشیده نماند که از دغ
بی تک دف مراد است واز دف بی پوست باعتبار
تشبیه حرف ها وشاید که معما متضمن دو تشبیه باشد
چنانکه در اسم **سلمان** دو زلفش تا ز هر مار زره شد

بسان آن رشتها باهم گره شد وجنانکه در اسم ناصر و ثبت
ابروی تو قصد دل نهان آنجه پنهان بود باری شد عیان

اعمال حرفی وآن بر پنج اسلوبست اسلوب حرفی
وآن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر وارادهٔ عددی
آن برای نوعی تصرف دران جنانکه در اسم حبیب کند آن
شه شمار سر بنده جه شماری زهی شمارنده پوشیده
نماند که اشارت شده بشمار لفظ که هشت ست ولفظ
زهی که بیست و دوست وازبیست و دو لفظ بی وحرف
باراده شده جنانکه در اسم مسیح نخواهد یافتن
باجهد بسیار به پیش مردمان رونق دل آزار وجنانکه
دراسم نجم هردو یک چیز نمایند می وآب ولی
فرق بسیار بود بهر تو گفتم شلی پوشیده نماند که
ازسه لفظ می وآب ولی جون هر دو حرف را یکی نمایند
نون وجیم ومیم بحصول پیوندد والنجم است وجنانکه
دراسم صدر و قرا آن دل که جدایی خت بی طاقت و

آرامش

آرامش دلم شمرد بی صبر آن ماه نکو نامش وجنانکه در اسم
حسن علی مست مشکین خالها ورا بروی سیمگون
بر مه او خال زیبا لایق ست از حد برون وجنانکه در اسم
نبی غمزه را گو که بکشتن مشتاب ناوک خود
فکن آخر بحساب شع ناوک که ناوک خود را یعنی الف را
بنیداز و نوک ماند وآخر او که کاف ست چست ست وچست
تحلیل یافته واو واو عطف ست میگویند وبی است
بنی شود وجنانکه در اسم بیک ای کرده قصد دلها
ملدل یکجا نداریم جون گیری آخر از ما جیزی که ماندایم
وجنانکه دراسم اوحد بس که این دلخسته گردید دم
بدم ماند آخر یار در اشکش قدم شع از لفظ یار
که آخر او که ری ست بماند یعنی ساقط شود یا بماند وازیا
مرادف او که اوست رفته بعد ازان میگوید که در اشکش
کش قدم واین شین ضمیرست یعنی قدم او که واو است
آنرا در الف او بکش که یک است واز یک با احد رفته

یعنی واو در احد در اید اوحد شود وچنانکه در اسم **ویسی** شود

درست از و دل که از جفا شکند ولی شکسته خود را

بزیر پا فکند وچنانکه در اسم **شده** کردم ز غم از

غم توای پسته دهان پر داود شود زاه این خسته

جهان هو پسته شمار غم تو چند کنم آخر ز کسان

شمار پیوسته نهان وشاید که اسم که حاصل شده

باشد حاصل آن اسم بطریق حسنات اسمی دیگر شود

چنانکه در اسم **اختیار** تا بپایی نام گفتم اختر چشم ترا

یافتم نام دگر زان نام نقد جان نثار از حاصل حروف

اسم اختیار که هزار و دویست و دوازده است

اسم **غریب** اراده شده که در مصرع ثانی اشارتست

بحصول آن ومقصود بالتمثیل ست **اسلوب** ا

وآن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر حرفی

معین بازاء او وچنانکه در اسم **زین** آورد زین

لاله احمر بیرون کردند ز شاخ غنچها سر بیرون

کل داشت

کل داشت بباغ رو نهان پرده روهای کشاده رفت

دیگر بیرون مقصود بالتمثیل لفظ هفت ست که از کلمه

رفت بتعمیه حصول یافته وچنانکه در اسم **غیاث** آینه

هرگز نیارد آن مه فرخنده فال پیش زلف و روا

از آن یافته شد که آمد بی مثال درین معما بتبدیل حرف اول کلمه

زلف بهمزهٔ مفتوحه الف حاصل شده ولفظ رو هم

بتبدیل حرف اول بهمزهٔ مفتوحه لفظ او شده که از آن

یا مراد ست وچنانکه در اسم **نوح** بس از عمری رسید

این ناتوان را زتو زخم خدنگی بستم از اشعع لفظ تمان

ترکیب یافته میگوید که از نقطهای تو یک نقطه بس لفظ تمان را

یعنی یک نقطه بر سر تمان آید ثمان حاصل شد و ثمان هشت ست

و از هشت ح خواسته و اینجا نون بود نوح شد وچنانکه

در اسم **آبل** بر دل ما جراحتی که از دست ماند از بعد

ما و دل چه نکوست وچنانکه در اسم **تاج** ز لوح سینه

بشو نقش نام غیر تمام ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام

وچنانکه دراسم **مسیح** آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست از دیده نهان نبود
رخ آن خورشید این مژده که رخ همی نماید چه نکوست
حرف اوّل مژده که های مفتوح نماید مژده شود وچنانکه
دراسم **شکری** پرسید از صبا سر کوی را که هست
آن خاک کوی همره او مرکجا که هست وچنانکه دراسم
فصیح رهی خاک کوی سگ دوست دید
رهش از بصیرت بمقصد رسید درین معما لفظ هشت
بحصول پیوسته وچنانکه دراسم معین **معین** سر بر قدم
جون تو پری رخساری آخر زچه پای گل خوش آید باری
هشتم آخر لفظ جه که هی است تبدیل باید بپای گل که لام است
چل شود وميم چل است ولفظ خوش آید باری خور حاصل
شود واز خور بعین ملفوظی رفته معین شود وچنانکه دراسم
الغ برگ گل وجه خود کند ایثار یعنی ازسوی
گلبنی یکبار وچنانکه دراسم **کافی** عشق یارین تمام

بارخ یار همچنان مست وبیشتر صدبار ازعش
یارین مراد عشرین است وچنانکه دراسم **حمزه** ازمی
برخ مهش نگر قطره خوی ای ماه شده ست آفتابی
ازمی وچنانکه دراسم **صفر** سودای دل در عاشقی
باشد ز مجنون بیشتر نقد وفا باشد او بنمود و بنماید
دگر وچنانکه دراسم **لالا** آنراکه در آینه دل است
جلا گوید بدهید دل بشوخان بلا گر شنوی
این پند زیان خواهی کرد ناچار جو پند جا بلانست ولا
پوشیده نماند که لفظ پند جا بلا ان مع لفظ دلا جون
هردو بی دال باشند بهمان حرکات وسکنات بنجاه
لان لابحصول خواهد پیوست **اسلوب احصائی**
وآن عبارتست ازذکر احوال واوصاف عددی اراده
آن عدد چنانکه دراسم **امام** دلدار نقاب از
رخ مهوش نکند واندر دلها تمامی آتش نکند مقصو
بالتمثیل لفظ مئاتست وچنانکه دراسم **خواجه زین**

سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون تا هفت طاق
دیدم آخر تمام در خون پوشیده نماند که از اول
تا هفت حرفهای طاق که الف و جیم و تی و زی است چون
از حرف آخرین اسم او اراده نمایند و مجموع در کلمهٔ خون
داخل شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مغیث از عاشقان غمزده هر دل که نزد یار
جای غیبت کو بغنیمت نگه بدار و چنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو ریخت اشک از رو کرد این کار
مهر بیجد او از عبارت شد ستاره چون نقطهای
شین ریخته شود سند پس تاره بحصول پیوندد
که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم بدر
دیده را غیر از شمار قطره باران نبود از عددها آنچه
با اشک خودش یکسان نبود پوشیده نماند که از
عددها آنچه با نقطهای خودش برابر است پنج و شش است
و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت خودش

مساویست

مساویست چه لفظ خودش با چار نقطه است و چنانکه در اسم
صدیق مپسند لا زجفای دوست اشک سینه ریشا را
زا عدادانکه در حقیقت کو هر ایشا را از حروف لفظ
حقیقت آنچه عدد آن بی نقطه است دو حرف قاف است
که عدد ایشان که لفظ صد است از نقطه عاریست و حرف
یا که عدد او ده است نیز ازین قبیل است که در میان
هر دو قاف واقع شده و چنانکه در اسم نجفی
ما را که جفا کشیدن و محنت خوی است چندان طمع وفا
نباشد از دوست با خسته دلان مهر و وفا داری او
عشر ستم و جفا اگر هست نکوست مقصود بالتمثیل
ده یک لفظ ستم است و جامع سه قسم حرفی و اسمی
و احصایی است این معما در اسم وصی شاخ سنبل
زغم زلف تو در هر چمنی همچو زلف تو دو تا شد بود
بی شکنی پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار
زلف که از آن جیم مراد است و بتکرار عبارت نبود

بنور بی شکی که یکبار لفظ نو دحصول شده باسقاط حرف
بی از کلمه بنود و بار دیگر از لفظ کنی پیشتر او ساقط شده
یعنی کاف و نون **اسلوب انحصاری** وآن عبارتست
که معدودی را که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد
ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال کند بآن عدد چنانکه
در اسم **هارون** اول و پایان مه را کو منجم که شمار
ابرویت چندانکه باشد پس نگوید شمار عبارت
ابرویت چندانکه باشد اشارت بدو ابرو که یک
لفظ ابرو و از دیگری حرف نون خواسته شده
و عبارت پس نگوید زان شمار مشعرست باسقاط
شمار ابرو که آن دوست مقصود با تمثیل ست
و چنانکه در اسم **علیشاه** مهر و مه تا ماه روش
دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند و چنانکه
در اسم **علی** ماه رخسار ترا ای کاش در
عیدی می بر مراد خویش بینم تا رهم از سر غمی

یعنی از لفظ ابروی ... سقط شود
ابرو باند و از ابروی دیگر نون
خواسته شده ارون شود و ...
اینجا شود هارون شود ۱۲

مهر که شود عین اراده نموده و مه کشته و لام
خواسته و عین و لام لفظ ماه را
چنانکه میم او تبدیل یابد بلفظ
پس علیشاه شود ۱۲

وجامع

وجامع هر دو قسم حرف و انحصاریست این معما در اسم **بیگ**
کرده دلها که چنانش بر چهره او شمار خالش و چنانکه
در اسم **منصور** کنم مدام شمار بتان بکنج کنشت نه
شمار خود و حور بی شمار بهشت **اسلوب تمثیل** وآن
عبارتست از اشارت بارقام هندسی بوجهی که ذهن
انتقال نماید بعددی که آن رقم برای آن تعیین یافته
چنانکه در اسم **غیاث** شاهان جهان که بکام ست
حیات دایم باراده که بود ملک و جهات حاصل
زاراده شان اگر هست یکی بنود دگری که باشدش
وجه ثبات از لفظ اراده شان که علی الترتیب حرف
ثابت ماند و حرف ساقط شود دو الف و بی و الف
می ماند بدین شکل **۱۵۱۱** که رقم هزار و پانصد یازده است
و چنانکه در اسم **بختیار** از انجم اشک بیش آن سیم بدن
عاشق رقم زدند صد گونه سخن با اختر خویشتن جدا
از دگران کردم رقم آنچه می توانستم من از لفظ با اختر

لفظ هر دو شمار او که نود است و از نود
بعد رفته و حور با شمار بهشت
شود یعنی با حی شود و ... بهشت
یعنی حور بی ... شود و او دوری ماند
منصور شود ۱۲

الف باند و دوری با برود و دو الف باند
و دال برود و بی باند و شین برود
و الف باند و نون برود و دو الف باند
و ده و الف چنین صورت ۱۵۱۱
و هزار و یازده غیاث شود و ...
است غیاث شود ۱۲

انجه با اخر است یعنی سه حرف باو کا و خا و تا جد الملاحظ
کرده شده و از ماسوای آن که دو الف و حرف راست
انجه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است که صورت رقم
یازده است وچنانکه در اسم **بهلول** دل مقام مهر مه
رویان سیمین قد شده وه که سر کردانیش همچون فلک
بحد شده مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است
از لفظ وه که باین وسیله الحرف بی تبدیل می یابد و هم
بعبارت سر کردانیش فای فلک بلفظ لو تبدیل می یابد
و چنانکه در اسم **فرخ** سروی چو تو قد کشیده باشد
مشکل سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل بر چهره
دو خال تو چه زیباست کسی بر مهر دو صفر دیده باشد
مشکل وچنانکه در اسم **صدر** اهل دلان سر بسپر بحق
بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر هر حرفی را
از لفظ یک چون مرتبه زیاده شود مقصود بحصول پیوندد
اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط قلب **تالیف**

عبارتست

عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم وان منقسم
میشود بدو قسم اتصالی و امتزاجی **تالیف اتصالی** بهم
پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت **و امتزاجی**
آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول یابد
اما تالیف اتصالی چنانکه در اسم **صفی** شد در
سر و صف زده بر طرف جویبار جویای نسبتی
بصف خادمان یار وچنانکه در اسم **محمد مومن**
میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان سلطان
فلک سریر و دارای جهان کردون لوحی نوشته
آمد ای ل خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان وچنانکه
در اسم **بیا فر** خورشید غلام کشته آن دلجو را
سجده کرده بجود آن رخ نیکو را چون افسر ماه و مهر
تاجش کویند باید که بود تاج مناسب او را شمع
لفظ افسر تحلیل یافته و ماه کفته وری خواسته و مهر کفته

وسین خواسته بیکوید لفظ اف سرزی شود افشود و سین تاج
افشود سافر حصول یا بدو تاج مناکه میم هست سبب پرکرد
یعنی دستار او و دستار بر سر می باشد اسم حصول یابد
وجنانکه [illegible] م **بیرم** مهوش و لما شکست ای به فدای
آن شکست میروم پیش همان مهوش برای آن شکست
و جنانکه در اسم **ایاز** در غم او نهفته میخواهم من
وین راز بکس نگفته میخواهم من دارم الم عشق نهان
پیوسته زیرا که از و نهفته میخواهم من وجنانکه
در اسم **عادل** دل بیخودی زحد برون پیدا کرد
وز عشق پری وشان جنون پیدا کرد افتاد بدست
دلبران این دل زار قیدی که نداشت دل کنون
پیدا کرد وجنانکه در اسم **خداداد** از لباس گلها
بی امید بود طار خود آخر بهر یک چاک دامان نمود
پوشیده نماند که آخر خار با الف تبدیل یافته که
عبارت خار خود آخر اشارت با آنست و هر دو حرف

دال الحاق شده که چاک دامان را که چار باشد عبارت
وجنانکه در اسم **روح** رقیب افتاد دور
از خاک پایش ز محرومان کرمی آید بجایش
وجنانکه در اسم **معین** گویم بتو نام آن سیم
اندام درج در او و من بود آخر نام شمع درج
در محبوب باعتبار دندان او دهن است و درج در
عاشق باعتبار اشک چشم است و از دهن میم اراده نموده
و از چشم عین ملفوظی معین شود وجنانکه در اسم **شاه**
این خسته که بود دور از خاک درش شد ساکن
فرشی که بود بر گذرش یارب که مباد خاک این فرش
جدا از زیر سر ساکن و بالای سرش و از زیر سر
ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم که
علامت سکونست و محل او بالای حرف ساکنست
وجنانکه در اسم **ارشد** آنی که ترا حسن مسلم باشد
مشکل چو تویی در همه عالم باشد در کشور جان تا

شه خورشید وشان شد نام تو قدره گم گم باشد
وجنانکه دراسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را
تر ساخت گل رخ کشادی پیرهن برافتاب انداخت
گل وجنانکه دراسم آبل دری که بود زینت گوش
انه را بجمیعت شب چیر دل کمره را دارد مز
اختر خوبی بکمال زیبنده بود کمال اخترشه را
پوشیده نماند که کمال اختر شه را ماده اسم واقع
شده که حصول اسم ازان بعربیت بملاحظه لفظ کما وصیغه
لا اختر که امرست و ترکیب کلمه شهر که بطریق وقف
مذکور شده یعنی شل آب باید که اختیار کنم ماهی را
وجنانکه دراسم موسی سرو چشت نماند سبز زمین
ناتراشیده سرگشت ببین ناتراشیده سر
کنایت ازانست که مو بر سر داشته باشد وجنانکه
دراسم حمیدی انانکه بلطف نکته عیسی بقند
هر نکته ازان اهل یقین کرده سند جز مدح تو بر زبان

نزاشدازان هر یک بنهایت ترقی بر پسند پوشیده
نماند که هرحرفی از مدح بنهایت ترقی که حرف یاست
اتصال می یابد الاحرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن
اوالنست که بر مجموع مقدم شود وجنانکه دراسم شیخ
باشد همه دلبران زیبا زورا آهنگ دلی کرهست
سامان اورا جویان دلی بی سروپایی که بود جویان
شده خاک راهم آن دلجورا وجنانکه دراسم
رکن هرکس نشسته با صنم نازنین خویش ماییم و
کنج مختصری همنشین خویش وجنانکه دراسم بهرام
یکی ز مطالع بد بر طرف ز هر دلبر یکی ز هر طرفی ماه
پاره در بر شمع یکی کفته والف اراده نموده میگوید
الف از هر طرف او ماه پاره در بر باشد هر جا یعنی یک
مرتبه پاره ی هست وهی که در لفظ بر در اید بهرا شود و یک
مرتبه بر الف یعنی بر کنار او میم بار بهرام شود وجنانکه
دراسم اولیا هم تو ز راه عدم ای جان عزیز آلایش تست

پاک شو از همه چیز   چون شد ز تواندکی نمازی ای دل بیدان
که سلامت بود امنیت نیز   پوشیده نماند که
لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز اعتبار کرده شده
که بطریق خطاب بدل اشارتی بآن واقع شده
و بیت و سلام آن نماز را هر دو لفظ ام تعین نموده
شده که از یکی آن مراد است و از دیگری یا باراده
تقدیم آنچه آنرا بیت گفته و بتاخیر آنچه آنرا سلام
اعتبار نموده و شده و چنانکه در اسم **سیفی**
انگه جل سال رهسکده است   جون در امسال پاره
شده است   و چنانکه در اسم **سبغی** ساکنان عرش را
باشد نظر ها دم بدم   جانب جانی که خود را ساخت
خاک آن قدم   و چنانکه در اسم **برهان** خون جو
کشت از چشم پرنم ریخته   صاف میها دیدم ان
دم ریخت   و چنانکه در اسم **جامی** ای فیض
تو امید اهل عرب را جو عجم   نا امید انکه بود عاری

ازین

ازین فیض کرم **و تالیف ترابی** چنانکه در اسم **خالد**
هست نقد جان پاکان در دبی پایان دوست
هست پاکان زهبر در دبی پایان اوست
پوشیده نماند که از عبارت مت پاکان که بتحلیل
مذکور شده لفظ مکان بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
منصور از برتو رخ آن دلبر پسندیده شد
آشکار مرا عکس نور در دیده   پوشیده نماند
که عکس نور در دیده دیده در نور است و چنانکه در
اسم **نوایی** موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار
ماه من بین جانب موج آشنایی دار   و چنانکه در اسم
علی دوست عنایت نامها کامد برون از کلک جانان
پرور بیابی سوی دل آمد درو نام خوشت مضمر
لفظ مها که بتحلیل حاصل شده جون الف ازو ساقط شود
مه بماند و چنانکه در اسم **شاه بایسنقر** از آب حیات
انکه روح افزاید   پیوسته زبان بنظم شه بکشاید

در شهر یکی جو نقش زیبای نیز آید بنظر ز خط آن شه تا
پوشیده نماند که الف و نقش زی که مراد ازان تصحیف
لفظ سبع است و لفظ بای جون مجموع در کلمهٔ شهر داخل
شود و مقصود بحصول پیوندد و جنانکه در اسم قل احمد
ای دبیر از سر کج و سر راست شوان زد رقم قد دبا
لای جیب زلفش آور در قلم پوشیده که مراد از
زلف در قلم آوردن نوشتن است و از باقی دخول
در لفظ قلم و جنانکه در اسم نوایی بسته ام دل در
فضای کوی او باشد کنون ابنده را جایی که هست
از روضهٔ جنت فزون و جنانکه در اسم تقی ای
جای غمت این دل غمدیدهٔ من جور و ستمت همه پسندیدهٔ
من آخر ز عقیق ناب جشنی بین آراسته بهر
قدمت دیدهٔ من و جنانکه در اسم جنید بنال
از دردای نی در جدایی که یاری همدم و همدرد تایی
شع خطابست بلفظ نی یعنی ای نی در لفظ جدایی جنید
حاصل شود و جنانکه در اسم بشیر کر میطلبی تو از به

راست نشان رو جانب دیر همره پیر مغان کو بیند
براستی بود زاهد شهر شید است او را براستی
بیست بدان و جنانکه در اسم علی ازان در رهبر کسی
جیزی دگر خواست شفیعی خاک آن در زیر سر خواست
و جنانکه در اسم ایمن بجوکان بازی آمد آن پسر باز
محل کوی بازی دان و سر باز از محل کوی بازی میدان اراده
شده یعنی لفظ دان میدان باشد و جنانکه در اسم امام
ای در دل شکستهٔ ما آرزوی تو جان ز پا فتاده ما
خاک کوی تو شع لفظ جان که از پا فتد جا بماند میکوید
جای یعنی مکان لفظ ما خاک کوی که بی است و از بی بیا
رفته و از یا بام و ما که در ام در اید امام شود و جنانکه در
اسم عماد برز بر خورشید اگرچه منزل ما وا گرفت
اسم آن جیزی که بالای وی آمد جا گرفت پوشیده
نماند که با ثبات عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت
ازانست عین مکسور اراده شده و جنانکه در اسم بنی

در خط سبز بر لب جانان مست با چاشنی دو خال نهان

و چنانکه در اسم **سالم** چهره را از بس که پوشد زاهد
بی خط و خال روی می آرد دگر در کوچهٔ عام از ملال
پوشیده نماند که لفظ ملال لام او مشابهست بکوچهٔ
خاص که بدخول حرف اول لفظ دگر درو عبارت ملا
دل حصول یافته و چنانکه در اسم **بابا علی** یا فته این
بی سرو پا تو رخت در دل خویش در دلش یافته مهر
ابدی منزل خویش و چنانکه در اسم **یونس** خط
دلکشی جانفزا کرد ظاهر لب نوشش او در خور خویش
آخر شمع لب نوش گفته و نون اراده نموده و خور گفته
و یوح خواسته میگوید نون در لفظ یوح در آید که آخر او خور
باشد و ازین خور سل خواسته یعنی آخر یوح که حی است تبدیل
یا بدسین یونس شود و چنانکه در اسم **خان** آن صنم
از من گدا چو شنید حرفی از حاجت دل خندید و

و چنانکه در اسم **انس** شاد است دلم بر وی نازک بدنی

جان

جان تازه بسرو قامتی سیم تنی چیزی که بود ز گلشن دهر آخر
هم سایهٔ سرو قد و روی سمنی مخفی نماند که از امثلهٔ تالیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصالی را نیز شاملست
و ایضاً جامع هر دو قسمست این معمیات چنانکه در اسم
خواجه هر که در بندگی و خدمت آن یار نکو رو ننهاد
بخود آرد ز ادب روی در او و چنانکه در اسم **اختیار**
هر لاله که افروخته بینی ز رخش داغ ستمست بر دل از نرگس
پیراهن گل ز چیست دانی پر خون خار آمده همچو تیر بر پهلوش
و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی ز فراق یار در
محنت کشی از رخش از خویش یا بد بعد ازین حد خوشی
شمع لفظ از رخ او که الف است در خویش یعنی در آز
و ازین آز دو میم من میخواهد یعنی الف در من در آید زمان
شود و حد خوشی یی است و چنانکه در اسم **علا** چو
عشق نهان بر ملا او فتاد دل زار مرد در بلا و شاد
از عبارت دل زار در بلا زر بالا حصول پیوسته

دل زار که الف است در لفظ بلا در آید
بلا زار ماند و اینجا بالا شود عبارت
زر بالا حاصل شود و از زر عین حاصل
یعنی عین بالا علا شود ۱۲

عمل اسقاط و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است عینی و مثلی عینی آنست که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم **عبد و عبد الکریم**

گفتیم که داد صبر دادیم مگر
وز وادی بیخودی فتادیم بدر
آمد چو غم تو رفت بر باد آخر
آن صبر و قدم بره نهادیم دگر

و چنانکه در اسم **یحیی**

از قدح عشق چو من سرزمان
سر فکند بیخودی مجنان

و چنانکه در اسم **صفی و یوسف**

اسباب جهان هر چه در آید بنظر
از درج درو خزانه و نقره و زر
مصروف بخاک پای دلدار ادیب
هر چه که هست از سر آن بگذر

و چنانکه در اسم **فرید**

چو آیی تیغ بر کف یا پی آن دم
زمن سربازی از صد جو من هم
شیع بیکو ید از لفظ من سراو که میم است با لفظ زی باشد مرزی حاصل شود و از لفظ

صد

صد سربازی یعنی صاد از صد ساقط شود و دال باند مزید بجول یو بدو و چنانکه در اسم **زبیر**

من و دل را ز غم عشق تو اسباب حضور
زیر و زبر شده هر دو زیکدیگر دور

و از بدایع این قسم است این مثال در اسم **افضل**

بنگر بسوی ماورخ ای نماز قصر
کان صورتست قبله صاحب دلان عصر

عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر کلمه صلوة چه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر و ساقط شود و چنانکه در اسم **حسام**

خشقت که مرا سوختن آموخته
در خانهٔ دل شعله برافروخته
چون جست شرارهای آتش از دل
بیرون حسود جون درون سوخته

و چنانکه در اسم **سعدی**

در دیده راست بین ارباب نظر
غیر از ره رویت نبود ماه دگر
احول چو بماه طلعت کرد نگاه
ناچار یکی دو دیده ای پسین بر از دو دیده

جون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که از ان حرف بین

ولفظ دی اراده شده و وجنانکه در اسم صابر می بود
همیشه چشم بر در وکهر جون آینه در مقابل آن دلبر
محروم شد از مقابلش ار داری در بی رخ او هیچ
نباشد دیکر دُرد که بترکیب حاصل شده از مقابل
او لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم فقید
بعد مرک عاشقان جز غم نماند بر زمین آدمی از غم ها
حرف او بود باقی همین و جنانکه در اسم بهمن
بهمن پارسایان همه در دور لبت جرعه کشند
از بی هم سر و پا سوخته او باش وشند و جنانکه
در اسم میرزا دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او
پر ز اشک افکند خود را بر کنار راه او شمع عذار
ماه کفته و میم ملفوظ اراده نموده و سوی او نهان شود
که میم آخر است می ماند ولفظ پر ز اشک حرفهای
پر ز اشک یعنی پر نقطه را و آن بی و شین است
بیفکند زراک ماند و می انجا بود میرزاک شد و بر خاک راه

کهی است

کهی است آمد میرزاک شد و جنانکه در اسم اکرم کداز د
جو شمع آتش هجر یارم جدا از خداوند خود اشکبارم
و جنانکه در اسم زین جان نواز خرامش آن سرو سیمین بر
یا بند ابل زیر زمین نوبت دکر و جنانکه در اسم
بهمن صد آه دل آن نکار را در بی دان مرجور و جفا
که میرسد از وی دان از بس که ز سرهای کیان
باخت تیغ بی در بی کوی مانده خالی میدان و جنانکه
در اسم امت بر دل غم و اندوه تو انبوه بود بار
دل من اکرانتر از کوه بود من تا بلال باشم از ذکر غمت
حرفی که بود بر لب از اندوه تو دود شمع از لفظ ذکر غمت
من تا بحرف م لال باشم یعنی از لفظ ذکر غمت ذال و کاف
و ری و عین را نکویم مت بماند بعد از ان میکوید که حرفی
که بود بر لب از اندوه الف است باشد امت شود
و جنانکه در اسم شاه پر بیشی کن بیش از آن روزی
که پرسی ای جوان هر قدم را از کسان و بیکس ند هد نشان

واسقاط مثلی آنست که مقصود از غیر مقصود من بوجهی
از وجوه تعیین یافته از درجهٔ اعتبار ساقط شود چنانکه
در اسم صدرالدین مردم بگون نویسم بر روی زعفرانی
بچو دو صد رساله زانها که تو را نی پوشیده نماند که
اشاره شده بگمراز لفظ صد رساله که یکی حان عبارت او
مرادست که بچو دو بودن کنایتست از اسقاط حرف
سین از و دویم بار از صد رساله سین ملفوظ اراده
شده که حرف سین نیز از و اسقاط می یابد چنانکه
در اسم پری در باید شانه مردم در سر زلف دلارایی
کش یک رهیچ رای راز بهر بی سروپایی وچنانکه
در اسم فرخ آمد نوید وصل و امیدست دم بدم
کاساید از خشش دل اشادینزهم ماده اسم لفظ کا
ساید ست وچنانکه در اسم شهاب سایند چهره
چون مه خورشید هر زمان برخاک کوی او زپی
سم ملازمان مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط میم وزی

ازوست

صدرالدین
پری
فرخ
شهاب

ازوست بتحلیل او بچهار جزو لامان که می ماند ماده حصول
اسم ست وچنانکه در اسم بدر دلهای کیان بهم
برازد بدکوی که کشم جور کارد وچنانکه در اسم زینل
غم با دل من همیشه آمیخته باده دین خانه پر از آتش
از وختم باده هر دل که بود بسوز وازراری او
نالان چه بود خانه او سوخته باده از نالک بتحلیل
حصول یافته آنچه خانه اوست یعنی قلم از و ساقط
شود وچنانکه در اسم بدیع بر سر بیمار خود آمد دمی
من حصل البراجه من مقدمه گفت مکن ترک طعام و شراب
قلت کفافی کبدنج دمه وچنانکه در اسم جلال گفتم کجاست
جای عنت ای بت چگل گفت آن منم دو بار کن اچار
کنج دل وچنانکه در اسم زبید سازم چو سحاب دیده
گریان ز خواهم در وصل آنمه تابانرا از ابر امید
در هوای آنماه دارای کر بود تیم خواهم آنرا ماده
اسم لفظ ابر امید که اشارتی بنقط ری واقع شده

بدر
زینل
بدیع
جلال
زبید

ومراد از یتیم بی آب و ام ست چنانکه در اسم بشیر آمد رقم
عنایت از حضرت یار ٥ هر حرف در و زخامه گوهر بار
مکتوب پان یکدری مکنونند ٥ کرده شب پر ستاره
بر روزنگار وچنانکه در اسم شاه بعیدی ماه من
آراست خود را ٥ ز رشکش ماه خواهد کاست خود را
وچنانکه در اسم ساقی از وصل تو کر اثر نیابم چه عجب ٥
وین کام مراد در نیابم چه عجب ٥ آسان چو رقیب تو
نیابد آشنا ٥ آخر من خسته کر نیابم چه عجب ٥ وچنانکه
در اسم شرف کفتمش در های اشک از مهر تست ای سرفراز
گفت چیز را که می باید نهان ظاهر مساز ٥ وچنانکه در
اسم ندیم جز در دل پاک یار تمود آخر باید بزدود
آینه از دود آخر ٥ از بهر نمود پاک در کار رهست
پاکی بنماید رخ مقصود آخر وچنانکه در اسم ناصر شد
بخوبی روی او شوخ پری وش آفتاب کس ندید از
خاک و باد آب آتش آفتاب وچنانکه در اسم بشیر

قصه پر درد مجنون کان حدیث دلکش ست ٥ شد کمن
کر شنوی حرف ز درد من خوشست ٥ وچنانکه در اسم
جامی آن شاه پر معرفت فخر انام ٥ در خلوت
وحدتش مقام ست مدام ٥ ور جا بمیان خلق باشد اورا
وحدت کردد کثرت آن جمع تمام ٥ و ماده این معما نیز
از جواهر طبع فیاض مقرب الحضرت الپ لطانیه است باسم
شاهم ز بسان که کرفت اشک ما روی زمین ٥ نیایم
جو پاک چهره زان در ثمین ٥ ناچار کنیم دست و
دامن پر در ٥ آخر ز دو دیده حاصل ماست همین ٥ وچنانکه
در اسم لقمان عمری دل من بدرس غم میگذراند یا خود
ز کتاب حرف میراند
میخواست دو صفحه رخت برخواند بیخود شد از آن بود ما
آخر چو خواند وچنانکه در اسم ایمن هر زمان آینه
می آرد به پیش ماه من چون دیده در دیدار خویش
پوشیده نماند که دیده در دیدار خود چنانست که خود را

نمی تواند دید جو ماه که از واو لام ملفوظ است در دیدن خود
مانند دیده باشد او نیز خود را نه پسند و جامع
هر دو قسم عینی و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم
خان دوش در میخانه کردند احتسابی زاهدان
خاک آن در جای آب زنده کانی شد بدان و چنانکه
در اسم امان ای آنکه در اسرار حقایق گوشی گویای
ازل کلک تو با خاموشی صد معنی اگر بدل در آید فی
الحال از خاد از زبان لبکش بپوشی و چنانکه در اسم
زکی دل جست دوای درد خود ایامی حاصل نشد
از هیچکش آرامی محتاج حکیمان زمانرا گویند
عار نیست حکیم و منت غیر از نامی و چنانکه در اسم
هارون آنکه دل من بخویش مایل کرده پته کمر
عرض شمایل کرده چون کرد هلاکم کمرش چیست دگر
آن سرو روان تیغ حمایل کرده الف لفظ روان تیغ
حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان او

کشیده

کشیده شده بهمین طریق است این معما باسم معین بی بجندان
غم گفت می دار خدنگ ما ترا زو در دل زار جوالف
مار در الف کلمهٔ زار بر عرض نگشند پیک تصرف
هر دو الف ساقط شود و چنانکه در اسم نور
بی می منشین ز شکسته ای دل کن رهن می
این لباس هستی ای دل چون رهن شود برهنه
با بی باری خود را از لباس خود پرستی ای دل
و چنانکه در اسم بیک دل جهانیست که اندوه
دران پیکران بگشت گران تا بگران و چنانکه
در اسم شبیر میگفت دل حکایت از روز هجر
او گفتم بورشی ابدی وصف او مگو و چنانکه
در اسم شعیب گفتم که دهم شرح دل ناشادم
با هیچ گران نه بسته اند دادم ٭ خود سوخته شد
خانهٔ خورشید چو لب ٭ بر قصهٔ سوزناک خود
بکشادم ٭ پوشیده نماند که خود سوخته شدن

خانهٔ خورشید بی حرف دال باشد که رقم اسدست
و عبارت خانهٔ خورشی که حاصل شده متضمن
حصول بعضی از اسم ست و چنانکه در اسم اختم
عاشق بیدل زتیغت کشته شده باخت بیخود سر
زغم آزاد شده و چنانکه در اسم الماس شاه عاشق
دمی که آه کشد پیش دلستان زاهش عذار
ماه تیره شد همان زمان و چنانکه در اسم زین
تا چو خواهد شد دگر از گریه ای چشم پر آب باز با
رانست و بالاخانهٔ چشم خراب عمل قلب آن
عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات
بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف
علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب
بعض گویند و اگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب
کلی گویند و در هر یک از اقسام ثلاثه اگر لفظی آورده
شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور چو

لفظ

لفظ دور و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان
و آشفته و برهم زده و امثال آن انرا وضعی خوانند
چنانکه در اسم حام از روضهٔ جنت سر کوی تو
به است ور حور و شان نظر بسوی تو بهست
گویند بجنت آفتاب آن غلط است صد بار
ز آفتاب روی تو بهست و چنانکه در اسم شجاع
چون مه و خورشید در چرخ آن بت رعنا خوشست
گر بر فتار سماعش رفت دل از جا خوشست
و چنانکه در اسم کاتب تقدیر خطی مشکبار بی قلم
بنگاشت بر رخسار یار و چنانکه در اسم بنی
از سیل سرشکم ای سهی قد هست آب گرفته راه
بجد و چنانکه در اسم سهراب از تاب عشق مرا
جاودانه سوز دلست گذشت درد ز حد این
چه درد جان گسلست و چنانکه در اسم واحد
یاسمین پیش تو بنهاده قدم پاش بچیده بپای

وقلب کل علی چنانکه دراسم شاهم ای دل بکوش و
روصنمی جو برای نام هر دل جو عاقبت بپر آید
شود تمام از لفظ روصنم هر یک از حروف ما بین
الطرفین علی الترتیب جو بر اول تقدیم یابد و حرف
آخر نیز مقدم شود مقصود بحصول پیوندد و چنانکه
دراسم شریف بهتر است از مهر و مه رخساره آن نازنین
سوی مهر و مه جو دیدی در رخش آخر به بین و چنانکه
دراسم محمود فیض عام یار بین کز باده انعام اوست
دشمن پی پا و پر سر جای پا ماند جو دوست
وقلب بعضی وضعی چنانکه دراسم امیرادهم شدز آه
بیدلان غم زده یار ما جون زلف خود برهم زده
وچنانکه دراسم بهادر سرو قدش ز بهشت
آمد و طوطی شاید بهوا خواهی اگر در پی سروش
آید و چنانکه دراسم غریب بگو بغیر که انکو بود بمرتبه
بیش بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش و چنانکه

دراسم

دراسم ترخان باز بهر هلاک اهل نظر رخ نمود از بنان
بتی دگر و شاید که عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل
حسابی ها شد چنانکه دراسم ضیا منم که می کشم ای
زاهدان بدوش سبو شما ریاضت بیحد ز بهر نام
نکو وقلب کلی وضعی چنانکه دراسم رستم دل من
ز بر و زیر گشته پریشان طور است ستم و جور
کنی زیر و زبر جور است و از قوادر قلب کلی است
که در تغیر ترتیب نسبت به کلمه باشد چنانکه دراسم
اولیا صوفی که بوصف صاف می لب بکشاد
حرفی دو سه گفت کوته و بی بنیاد بی بهره جو از خیال
اوصاف می است بود آن دو سه حرف عکس
مقصود و مراد پوشیده نماند که حرف با اصطلاح
نحو اراده شده و مراد از سه حرف لفظ یا ست
ولام جاره ولفظ او که ای حروف بتحلیل حصول یافته

وداواز ضافے حرف خامت که باسقاط آن اشارت
شده بجهت تحصیل حروف مذکوره که ازمقلب شدن آن
حروف علی الترتیب اسم بحصول میپوندد بهمان حرکات
وسکنات و قلب کلی جعلی چنانکه دراسم سراج شمع را
باید سزا دادن آتش پیش تو کشته آخر سرفراز از
تاج سرکش پیش تو   از دو لفظ تاج وپیر لفظ آخر
تقدیم یافته که عبارت پیرفراز اشارت بنسبت
اعمال تذییلی شش ست تحریک و تسکین تشدید
وتخفیف مد وقصر اظهار واسرار معروف
ومجهول تعریب وتعجیم واز اقسام مذکوره دو قسم
آخر از جمله اعمالی ست که بعضی از ارباب قضایا برین
وین اصل که چهار قسم اول ست زیاده کرده اند وچون
غرض ازین اعمال اصطلاح اسم ست باموری که بدان
پوشیده شد که در هر مثال باقی محسنات انچه باید
بقدر امکان می باشد خواه درضمن حصول اسم وقوع یافته

باشد

وخواه بعدازان اصطلاح پذیرفته چه بی ازان که
رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال
نبود تحریک و تسکین آنست که حرفی را حرکتی
دارند یا متحرکی را بمقام سکون آرند چنانکه
در اسم ... ای دل شده خو با هل تمکین نگرفت
... پیدلان تسکین نگرفت   تا زاتش غم
... آخر   دل زیر وزبر بیافت تسکین نگرفت
و دراسم ملک ای عکس می جام تو خورشید
پروانه شمع بزمگاه تو ملک   زان می که بملک
هست عجب   گر زیر وزبر یافتم خود را
... می که در کلمه ملک ست ملاست که ازان حرف
حرکت زیر یافته وحرف زبر حرکت زبر
... که دراسم اختم   کی از دو زلف دل آویز خود بتان
باختیار و چند انعم شکسته کشاد   وچنانکه در اسم
ظاهر از هر طرفی بکعبه عشق رهیست   هر دلشده را
نگاری نکهیست   هر کس می کشد و دل می طلبد

آیل

ملک

اختم

ظاهر

تا هست طالبش دو کس بهی است وچنانکه در اسم زین
فتند بخاک دل صید کرده بسیاری   ازین که سر زده بان
آفت کمان داری وچنانکه در اسم حسن زاهد خلوت
نشین چو دید حسن آن جوان   چون دلها شد ولش مفتون
او ابرو کمان وچنانکه در اسم نور صحیفه که نو آورد بهار
پر نقش شکوفه است غم عندلیب مضمونش وچنانکه
در اسم آبل آنمه که نود شب عید ابروی پرخم
گویند دو ماه هست که منضم شده با هم   اشارت
شده بانضمام حرف آ با لحرف لام و بانضمام حرف
با که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم مسلم دین
حال دلم پیش تو ای سیمین بر   بنوشت مژه باشک
خون بر رخ زر   نقش قلم شکسته حرفی خواندی کر
توانی فرامش از اشک دگر   وچنانکه در اسم الغ
کشد بزلف وقدش دل گر آیدم هر دم   سر از زلف
بپای به پیش و قامت هم   لام را بپای به پیش گفته

شده

شده یکبار یعنی تقدیم و بار دگر یعنی لحاق ضمه والف
نیز ازین قبیل است وچنانکه در اسم جان درویش
دیوانه عشق تو که شد بی دل و دین   یکجو کشور و عمارت سوی
زمین   باشد جا و مقام در ویرانش حالی دارد که
آن نیابد تسکین وچنانکه در اسم بدر   آن زلف
بشانه چو کشایی سردم   از زلف کشاده شانه ای طرفه
صنم   باید بدر آوری کران زلف بخم   آرد ز کشد
خویش سرها با هم وچنانکه در اسم امان   بین لباس
ازرق صوفی و دامن کشش زدی کرده می زیرش
نهان و بیکند انکار می وچنانکه در اسم صدیه   از
بیدلی غربی بحرف مختصر بس   هست از دیار یاران
دور بیکس مرا از دور بیکس کم است وچنانکه در اسم
قریش هر دلی را گرچه در عیدی کشد دست دا
یافت از قربان ابروش ترقی آن کشاد   تشدید
وتخفیف رفتست که حرفی را شدد سازند یا تشدید

بافسق بی شمار مرا تو رحم کن رحیما

از حرفی بیند از ند چنانکه در اسم خرم دل ابواد زلف آن
خانه خوشست وین سلسله بهر من دیوانه خوشست
از بهر گره کشادن از گیسویش دندان که نمود دلربا
خوشست و چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام
زیب آن رخ همچون قمر بر رخ انمه گشیدن دانها از
مشک تر لفظ دندانها ترکیب یافته که مراد ازان
تشدید ست و چنانکه درهمین اسم روی چو مه نموده
بت آفتاب چهره بیر در هوای ماه رخ او نهاده مهر
از سر حرف بیین تشدید خاسته شده و چنانکه در اسم
فرا آن بت فراش از نامرزبان شکل فرآ
شانه می پا ز د نهان مد و قصر حرفی را ممدود
ساختن ست یا مد از حرف انداختن چنانکه در اسم
آبل کو عاشق زار مانده بیچاره رخساره
رند خوش همواره برطرف قبا مدآر و بر خاک همش
بر دامن آن بت چه نهد رخساره برطرف قبا نه

آر

آر اشارتست بدو و ساختن الف که مقصود با تمثیل آست
و بر خاک ره مدار یعنی میم مفتوحه بر حرف با که به باشد
و چنانکه در اسم دا دا چو باد رساندی خبر یار مرا
بودی مدد آن خبر دل زار مرا تا مد مدد و آه بدا زحد من
خواهد که بسوزد دل بیمار مرا لفظ مدد و الف ممدوده را
هر دو نامد گفته شده هر یک بمعنی دگر و چنانکه در اسم
بها هر سو نهان بیند اما چه حاصل نه بیند سوی
آرزومند بیدل و چنانکه در اسم شهاب زلف او را
صورتش مقصود بود پیش با مقصود زلفش را نمود
مراد از مقصود زلفش را کلمه مقصود است اظهار اسرار
آنست که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید
بعبارت در ارند یا حرفی را با بقای وجود کتابت
از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم اویس
بینم رخ دلدار دگر بار آخر گویم غم و درد خود بدلدار
آخر تا گفته خویش گفته یا بم بگشاد بینم لب او همان

کد بار آخر وجنانکه در اسم مهدی پیش صنمی که دل زغم خون
کرده احوال دل زار بغم پرورده کفتم همه دین وهیچ
ناکفته نماند زان پیش اکرچه داشتم در پرده
وجنانکه در اسم خواجه چاه ذقنت که مسکن جان حزین ست
نامش بچه سان برم جه جای سخن ست آخر زعبارتست
پنهان جو ترا ازجه که کنار آن میان سخن ست لفظ
ترا آخر از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف تا ازان
ولفظ چه نیز آخر آن از عبارت پنهانست که مقصود
بالتمثیل ست وجنانکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ
غمزه ترکانه خونی عجب کرده بدلها خانه ناکفته
دل از خوف خدنکش آخر نکذاشت بدلها اثری
جانانه معروف ومجهول عبارتست ازانکه
اشارت کنند بمعروف ساختن حرکتی که مجهول باشد
یا مجهول کردانیدن حرکتی که معروف بود وجنانکه
در اسم نوذر تا بکی دل خون خوری هیچ پیدا از لعل تو بهر

پیش

پیش نوش آید که باشد بیش ازان وردی نهر وجنانکه
در اسم جامی از فکر تو دل عیش نهانی دارد
وز ذکر تو عمر جاودانی دارد دل کاه خطاب
کویدت عمر و بود کو یای خطابش انکه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که یای تنکیرست چو یای خطاب
باشد حرکت ماقبل او معروف خواهد بود وجنانکه
در اسم زکی بکی باطالع وبخت همایون بکی
زیر و زبر کشته دکرکون زیر که مراد ازان پسرست
دکرکون کشته یعنی معروف شده وزبر که حرف
اولست دیکرکون کشته یعنی بلفظ زبر تبدیل یافته
وجنانکه در اسم نویان تا ختته دلان نثار یابند
مراد هردم زرخش نقاب بکشاید باد درطرف
نقاب بنکر ای دل که بود پیش رخ آن نکار بایل
بکشاد وجنانکه در اسم شیر جای خود در محفل
یار آفتاب آسمان دیده جو مه زیر زیر و باز می بیند

تصحیف ه که لفظ شین دو باره زیر زیر دیده یکبا
زیر زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ
زیر هست دیده و دویم بار راز زیر زیر حرف را
مراد هست تعریب و تعجیم عبارتست از انکه چهار
حرف بی و جیم و ژی و کاف را که مخصوص بلغت
اهل عجم اند بدل کنند بحرف با و جیم و زی و کاف
که مشترک اند میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس ان
جنانکه در اسم بابا دور از تو منم ز جان خود مانده
جدا نی دل بقرار مانده نی صبر بجا جندانکه
توان فشانده ام قطره اشک درج در خود ریخته
افتاده ز پا در مصراع اول از پا یک نقطه ساقط
شده و در ثانی درج در خود ریختم یعنی جیم که
درج درست از درج در ریخته و دو در حاصل شده
و از لفظ پا اسقاط یافته که مقصود بالتمثیل هست
و جنانکه در اسم شبیر هست ای پسر از تو هر چه خواهی

خورشید

خورشید و ستاره را پناهی و جنانکه در اسم پیرج
از بهر دعای ائمه زیبا چهر بر داشته دست
عالمی از سر مهر حاصل ز دعای دست بر داشته
بی اکثر ز ستاره کرده رو سوی سپهر پوشیده
نماند که عاید ترکیب هشم بان اشارت شده
بی باز گشتن حاصل دال که چهار هست و بر داشتن
اکثر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ را
جست که مقصود بالتمثیل هست و جنانکه در اسم
رجب بهر قدم یار در و بی پایان در حقه دو
دیده دل داشت نهان در پشتری فشانده شده
از جیب و راست بر جهره جو دور ماند از ان
سرو روان و جنانکه در اسم حمزه ای دل کهر
سرشک در فرقت یار کویی که گرفته هست سکین
زنهار ای دانه اشک بی نهایت که مراست
ساکن مژه مکو که ریز و بسیار از لفظ کو که بتجلیل

حصول یافته لفظ اراده شده وچنانکه در اسم اکبا جان
یافت حلاوت تمام از لب او شیری کام ست
دل مدام از لب او چو با دل غمگین لب او گفته شود
بسیار ار سد اثر بکام از لب او چو با گفته شده
ولفظ یا مرادست وچنانکه در اسم پیر مرزمان
ای دل غمدیده آغشته بخون یابی از یار برخ زرّ و
گهر گشته فزون وچنانکه در اسم قراجه آن پادشه
حسن که دلها بر بود از دُر و زری که زیور تاجش
بود ماتنده نه بر طرفی جلوه نمود چو یکه و گهر گوشه
تاجش افزود وچنانکه در اسم چرکے ای دل یکراق
مظهر الطاف و نعم کز ملک عجم بسروری گشته علم
آخر از جود گسست آنکی معما خاص عجم عجم چو عام برد
وظیفه از کنج کرم تمه وتواند بود که در معما اشارت
بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه
تصرف نمایند بالصریح بآنچه بعد از تصرف بهر علی

از اعمال

از اعمال معمایی تواند بود چو این معما متضمن عمل قلب است
باسم نور نام تو به پیش دیده بنمود کردم نظری
درون دل بود و این معما که بوسیلهٔ عمل تبدیل است
باسم فرخ آنرا که از تو مرتبهٔ بندگے بود از بندگی
بنام تو فرخنده کے بود ومبتنی بر عمل اسقاط است این
مثال باسم درویش در نام تو سر غیب مضمر یابند حروف
ازان کتاب دیگر یابند آن نام که دفتریست در فضل
کمال جزویش اگر خوانده شود در یابند وچنانکه در اسم
بهمن نتوانم ازین عشق نهان گفتن هیچ زین گنج
نمی توان نشان گفتن هیچ آن نام که زوست بهرها
من غمیان خواهم گویم نمی توان گفتن هیچ وشاید
که این تصرف در مرکبی باشد که واسطهٔ حصول اسم است
چنانکه در اسم صدر وفا از واسطهٔ نام تو آخر دل زار
در آتش غم سوخته باشد صد بار پوشیده نماند که
از مرکبی که واسطهٔ حصول اسم است الف آخرین که آخر

دل زار اشارت بآنست چون سوخته شود و لفظ صد بار
ماند صد بار بوده باشد و چنانکه در اسم
با خسته دلان حکایتی فرمودی لطفی کردی رعایت
فرمودی جو از صدف کو سر نام خوش تو جستیم
نشان عنایت فرمودی وحصول اسم بطریق واسطه
در اضاف معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی امثله
مذکور شد و ایضاً چنانکه در اسم نوایی ای انکه نظیر
نیست در ایامت فیض دل و جان ز نام با کرامت
از نام خوشت بنده توانایی یافت یک ذره نماند
از تنش بی نامت جو از نای مفتوحه که در توا
نایی است یکذره نماند و نون او ی شود نوایی
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نانی انکس کم جهان
ندید مانندهٔ او بادا ابدی دولت پایندهٔ
او خواهی ز وفا دلا براری نامی بسپر به توی جای
قدم بندهٔ او از لفظ وفا دلا چو واو را بجای

دال نهند فا و لا شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید
که بنسبت بعضی اجزای اسم باشد چنانکه در اسم
زهر رسیدن بعز و شرف جو این نامه را خامهٔ
خوش خرام بیاراست اول از آن نام به که
باشد بروی نیز ختم کلام خدمت مخدومی افادت
پناهی مولانا غیاث الدین جمشید معمایی در تاریخ
اتمام این رساله زبان نطق گشوده اند و این دو
رباعی که در ذیل قلمی شده فرموده ای درج
خفا که راقم نادره فن گردش رقم و ماند بر اوراق زمن
جو درج در و جواهر مخفی بود شد تاریخش جواهر
مخفیاً ۹۴۲ کاتب بسنه سنین جو شصت و
دو چار جو کرد شمار شد بدین نسخه دو چار گردش
جو سواد نام و تاریخ نوشت جمشید معمایی و
کاتب ناچار تمت الرساله بعون الله تعالی
علی ید الضعیف النحیف محمد امین ابن سلطان بایزید الکاتب



جلدان بیست [illegible]

تفصیل کتابهای صاحب

مکارم الاخلاق | تفسیر سبزواری | عروض | کشف المعانی | وسیلة النجاة | شرح اربعین [illegible]

[illegible]

رسالهٔ اعمال سوهی | الف | حاشیه بر تفسیر قاضی | دلایل الدین | مجموعه

[illegible]

جواهر الکلام [illegible] | شرح حدیث ملا مهدی [illegible] | قصیدهٔ عرب

[illegible]

تفسیر واضح | هزار یک مسئله | جنت [illegible] | بغیة [illegible] ادعیه | [illegible] صلوة | ترجمه جامع

[illegible]

حاشیه هدایه [illegible] | تفسیر [illegible]

[illegible]

